

سنہ رسالہ در تصوف

لَوَامِعُ وَ لَوَائِحُ

شرح تفسیر ذخریہ ابن فارض و در بیان معارف و معانی عرفانی

باضام

شرح رباعیات و وحدت وجود

از

عبدالرحمن جامی

بالمقدمہ ایرج افشار



یادداشت

کتابی که درین بین الدفتین به سرمایه کتابفروشی منوچهری یعنی به همت آقای منوچهر زری باف انتشار می یابد تجدید چاپ عکسی مجموعه ای است که قریب به نود سال پیش (۱۳۰۹ قمری) در استانبول به نام «مجموعه منلاجامی قدس سره السامی» به طبع رسیده است. ناشر بجز چند کلمه که به ترکی در ادای احترام نسبت به جامی در ابتدای آن آورده توضیح و تبیینی ندارد که آن را براساس کدام نسخه ها طبع کرده و نام طبع کننده کی است. اما آنچه مبرهن است این طبع در عهد خود اساسی داشته است و علی القاعده باید بر مبتنی بوده باشد بر یکی از نسخه هایی که در استانبول بوده است و خوب می دانیم که در کتابخانه های استانبول نسخه های قدیمی و اصیل و ممتاز از تألیفات جامی متعدد هست و همیشه آن نسخ بین اصحاب فضل و دانش مشهور بوده است.

در این اواخر که آقای منوچهر زری باف چاپ و انتشار یک سلسله از کتب عرفانی را به اسلوب چاپ لوحی (نفت) آغاز کرد و در پی یافتن چاپ های نسبتاً خوب و کم عیب بدین منظور بود این مجموعه را که لایق تجدید طبع میدانستم به ایشان معرفی کردم. و اینک به همت ایشان در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد.

اگرچه هر یک از این سه رساله، هم مستقلاً و هم ضمن بعضی مجموعه ها، طبع شده است چون همه آن چاپ ها اکنون نایاب و دور از دست است و ضمناً از فایدهت باهم بودنشان هم نمی توان درگذشت، امید است ارزش زحمت ناشر محترم محفوظ بماند.

رساله اول: لوايح

علی اصغر حکمت در تألیف خود بنام «جامی» حدس زده است که جامی این رساله را به جهان‌شاه قره‌قوینلو اهدا کرده بوده است. ولی چون آن پادشاه که بر عراق و جبال و آذربایجان حکومت میکرد میان مردم هرات شهرت خوب نداشت جامی از آوردن نامش تن زده و یا آنکه نامش را عمداً از خطبه حذف کرده است. باین قرینه تألیف آنرا حدود سال (۸۷۰) دانسته است. (جامی - صفحه ۱۷۱)

«لوايح» مکرراً را در هند ایران به طبع رسیده و آن طبعهایی که مفیدتر یا مهم‌تر است عبارت است:

• چاپ عکسی یک نسخه خوش‌خط قرن دهم هجری با ترجمه انگلیسی E. H. Whinfield با همکاری علامه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی که در سال ۱۹۲۸ توسط انجمن سلطنتی آسیائی در لندن انتشار یافت. (Oriental Translation Found, New Series, Vol. XVI)

همین چاپ بطور افست توسط Islamic Book Foundation

با مقدمه شهیدالله فریدی در سال ۱۹۷۸ در اسلام‌آباد تجدید چاپ شده است و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان هم در انتشار آن اشتراک یافته.

• چاپ حسین کوهی کرمانی. تهران. ۱۳۱۲ ش. ۷۲ ص. این چاپ از روی نسخه خوشی که بخط داوری بوده (کتابخانه مجلس شورا شماره ۶۶۸) انجام شده است.

• چاپ محمدحسین تسبیحی. تهران. انتشارات فروغی. ۱۳۴۲.

• این چاپ از روی عکس نسخه چاپ شده توسط وینفیلد انجام شده است.

• — طبق ضابطه خانابا مشار در جلد اول فهرست کتابهای چاپی فارسی، در سالهای ۱۸۸۰ (لکهنو)، ۱۹۳۶ (ایضاً لکهنو)، ۱۳۱۴ ق (شیراز) نیز لوایح طبع شده است.

• یکی از چاپها آنست که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن در دست شماست.
از لوایح نسخ خطی متعدد در کتابخانه‌های خارج و ایران موجود است و از جمله احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی، جلد دوم (تهران ۱۳۴۹) مشخصات یکصد نسخه را در ضابطه آورده است. (ص. ۱۳۵۰—۱۳۵۵)
ظاهراً نسخه خطی قدیمی آن دو نسخه‌ای است که اتفاقاً هر دو مورخ ۸۷۷ هجری است. یکی جزو مجموعه‌ای در کتابخانه ایاصوفیا و دیگری جزو مجموعه‌ای در کتابخانه ملی تهران.

بر لوایح جامی چند شرح نوشته‌اند که در فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی (جلد دوم) ذکر آنها مندرج است.

ضمناً ناگفته نماند که بنام لوایح رساله مهم دیگری در مباحث عرفانی هست که نخستین بار به همت رحیم فرمنش (تهران، ۱۳۳۷) طبع شد و طبع دومش اخیراً توسط کتابفروشی منوچهری انتشار یافت و براساس تحقیقات بعدی معین شد که لوایح اخیر مورد سخن تألیف عبدالملک و رکابی متوفی در ۵۷۳ ق. است (رسائل عشقی، نوشته محمدتقی دانش پژوه—سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی در دانشگاه مشهد، جلد دوم. ص ۵۳۱—مشهد، ۱۳۵۲؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی، جلد دوم. تهران—۱۳۴۹، ص ۱۳۵۵).

رساله دوم شرح رباعیات

رساله دوم این مجموعه متنی است در شرح «رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش به مراتب شهود» که جامی خود سروده «اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود... لاجرم در ذیل آن رباعیات از برای تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه‌ای چند منشور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین» برافزود. در این رساله چهل و چهار رباعی آمده است و در اول رجب سال ۸۷۶ هجری پایان رسیده.

نسخه‌های خطی این شرح در مجموعه‌ها و آثار جامی متعدد دیده میشود و سی نسخه را احمد منزوی در جلد دوم فهرست نسخه‌های خطی فارسی (تهران ۱۳۴۹) معرفی کرده است. ولی جز همین چاپ استانبول در ۱۳۰۹، چاپ دیگری از آن سراع نکرده‌ام. لذا تجدید طبع آن از طرف کتابفروشی منوچهری کاملاً سپاس آور است. ظاهراً قدیمی‌ترین نسخه خطی آن، نسخه مورخ ۸۶۶ موجود در ایاصوفیاست.

رساله سوم: لوامع

رساله سوم این مجموعه موسوم است به لوامع در شرح قصیده خمیره ابن فارض (قصیده میمیه) به مطلع

شربنا علی ذکرا الحیب مدامه

سکرنا بها من قبل ان یخلق الکریم

ابن فارض متوفی ۶۳۲ و یا ۶۳۵ قصیده تأثیه‌اش هم شهرت بسیار

دارد و شروحنی که از موضوع این بحث خارج است.

چند شرح بر آن نوشته‌اند و مرحوم حکمت آل آقا در مقدمه خود بر

«لوامع» بعضی از آنها را برشمرده است. از شرح‌های فارسی دو شرح میرسید علی همدانی و عبدالرحمن جامی بسیار شهرت یافته. جامی شرح را در ۸۷۵ تألیف کرد و آنرا به لوامع موسوم ساخت، بملاحظه آنکه بیان هر موضوعی را ذیل «عنوان» لامعه آورده است.

در فهرست نسخه‌های خطی فارسی تألیف احمد منزوی جلد دوم (تهران-۱۳۴۹) نام آن «لوامع انوارالکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود» ضبط (ص ۱۳۴۸) و نسخ خطی متعدد آن در همانجا معرفی شده است.

قدیمی‌ترین نسخه خطی آن ظاهراً نسخه مورخ ۸۷۷ موجود در کتابخانه ایاصوفیا است.

نخستین چاپ لوامع علی الظاهر همین است که در سال ۱۳۰۹ قمری در استانبول انتشار یافته است و اینک تجدید طبع آن را پیش رو دارید. پس از آن حکمت آل آقا طبعی از آنرا در سال ۱۳۴۱ در تهران منتشر کرد و در مقدمه ده نسخ از لوامع را که در کتابخانه‌های تهران دیده بود معرفی کرده است. (این چاپ لوامع از انتشارات بنیاد مهر بوده است).

البته نباید لوامع را با اشعة اللمعات او بمناسبت وجود شباهت اسمی میان دو کتاب مختلف، یکی دانست. دومی کتابی است در شرح لمعات فخرالدین عرافی که از میان شروح مختلفش، شرح نوشته جامی اشعة اللمعات نام دارد. برای شناختن شروح لمعات به «رسائل عشقی» نوشته محمدتقی دانش پژوه مندرج در جلد دوم سخنرانیهای دومین کنگره تحقیقات ایرانی (مشهد، ۱۳۵۲) مراجعه شود، صفحات ۵۳۴ بعد

تهران بیست و یکم اردیبهشت ۱۳۶۰. ایرج افشار

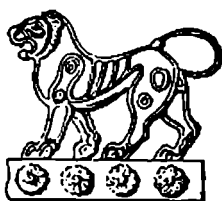
انتشارات فرهنگ ایران زمین

۲۰

سلسله متون و تحقیقات

زیر نظر

ایرج افشار



تهران - ۱۳۶۰

لوائج

در بیان معارف و معانی عرفانی

از:

عبد الرحمن جامی

بسم الله الرحمن الرحيم ربّ وفقنا للتكميل والتتميم

لا احصى ثناء عليك، كيف وكل ثناء يعود اليك، جل عن ثنائى
جناب قدسك انت كما ائذيت على نفسك، خدا وندا سپاس تو
بر زبان نمى آريم و ستايش تو بر تو نمى شماريم؛ هر چه در صحايف
كائنات از جنس انبىه و محامدست، همه بجناب عظمت و كبرياء
تو عائدست. از دست و زبان ما چه آيد كه سپاس و ستايش ترا
شايد. تو چنانى كه خود گفته و كوهر شائى تو آنست كه خود سفته

(رباعى)

انجا كه كمال كبرىاى تو بود عالم نمى از بحر عطائى تو بود
مارا چه حد و ثنائى تو بود هم حد و ثنائى تو سزائى تو بود

جائى كه زبان آور انا افصح، علم فصاحت انداخته و خود را
در ادائى شائى تو عاجز شناخته هر شكسته زبائى را چه امكان زبان
كشائى و هر آشفته رايى را چه يارائى سخن آرايى، بلكه اينجا
اظهار اعتراف بعبجز و قصور عين قصورست و با آن سرور
دين و دنياى درين معنى مشاركت جستن از حسن ادب دور .

(رباعی)

من کیستم اندر چه شمارم چه کنم تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دائم زسم این بس که رسد زدور بانک جرم

اللهم صل على محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود
وعلى آله واصحابه الفايدين ببذل الجهد لنيل المقصود وسلم
تسليما كثيرا (مناجات)

آللهی آللهی خالصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء
کاهی. غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بکشای و هر چیز را چنانکه
هست بمانمای. نیستی را بر ما در صورت هستی جلوه داده. از نیستی
بر جمال هستی پرده منه. این صور خیالی را آینه تجلیات جمال
خود کن نه علت حجاب و دوری، و این نقوش و همی را سرمایه
دانایی و بینایی؛ ما کردان نه الت جهالت و کوری. محرومی
و مهجوری؛ ما همه از ماست، ما را با ما بگذار، ما را از مارهایی
گرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار.

(رباعی)

یارب دل پاک و جان آکامده آم شب و کربه سحر کامده
در راه خود اول زخود بخود کن آنکه بخود زخود بخود رامده

(رباعی)

یارب همه خلق را بمن بدخون و زجمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی در عشق خودم یک جهت و یک روکن

(رباعی)

یارب برهانیم زحرمان چه شود راهی دهم بکوی عرفان چه شود
بس کبرکه ازکرم مسلمان کردی یک کبر دگرکنی مسلمان چه شود

(رباعی)

یارب زدوکون بی نیازم کردان وزافسر فقر سرفرازم کردان
دراہ طلب محرم رازم کردان زان ره‌کنه سوی تست بازم کردان

(تمهید)

این رساله ایست مسمی «بلوایح» در بیان معارف و معانی
که برالواح اسرار و ارواح ازباب عرفان و اسحاب ذوق
و وجدان لایح کشته بمبارات لایحه و اشارات رایحه. متوقع که
وجود متصدی این بیان را در میان نینند و بر بساط اعراض
وساط اعتراض نشینند. چه اورا درین گفت و گوی نصیبی
جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نی.

(رباعی)

من همیم وکم زهیج هم بسیاری ازهیج وکم ازهیج نیاید کاری
هر سرکه زاسرار حقیقت کوم زانم نبود بهره بجز گفتاری

(رباعی)

در عالم فقر بی نشانی اولی در قفسه عشق بی زبانی اولی
زانکس که نه اهل ذوق اسرار وجود گفتن بطریق ترجمانی اولی

(رباعی)

سغم کهری چند چو روشن خردان در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد زمن هیچ مدان معتمدان ابن تحفه رسانند بشاه همدان

(لایحه) ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. حضرت یحیی چون که
ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یک دل نهاده است
تا در محبت او یک روی باشی و یکدل و از غییر او معرض و برو
مقبل نه آنکه یک دل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی
آواره

(رباعی)

ای آنکه بقبله وفا روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی ابن و آن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یکدوست ترا

(لایحه) تفرقه، عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور
متعدد پراکنده سازی و جمعیت، آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی.
جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست، در تفرقه ابدماندند.
فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است، دست
از همه افشانند.

(رباعی)

ای در دل تو هزار مشکل زمه مشکل شود آسوده ترا دل زمه
چون تفرقه دل است حاصل زمه دل را یکی سپار و بکسل زمه

(رباعی)

مادامکه در تفرقه و وسواسی در مذهب اهل جمع شر الناسی
لا والله لا ناس نه نسناسی نسناسی خود زجهلی نسناسی

(رباعی)

ای سالک ره سخن زهر باب مکوی جز راه وصول رب ارباب میوی
چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل زجمع اسباب مجوی

(رباعی)

ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است شرمی ز خدا بدار این و سوسه چند

(لایحه) حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال
بظاهر و باطن همه ناظر. زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته
سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری

(رباعی)

آمد سحر آن دلبر خونین جکران کفت ای ز تو برخاطر من بارکران
شرمت بادا که من بسویت نکران باشم تونهی چشم بسوی دکران

(رباعی)

مایم براه عشق پویان همه عمر وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
بک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که جمال خوب رویان همه عمر

(لایحه) ماسوای حق عز و علا در مرض زوالست و فنا .
حقیقتش معلوم نیست معدوم و صورتش موجودی موهوم . دی روز

نه بود داشت و نه نمود و امروز نمودیست بی بود. و پیداست که فردا
از وی چه خواهد کشود. زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی
و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی. دل از همه برکن
و در خدای بند و از همه بکسل و با خدای پیوند. اوست که همیشه
بوده و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراند

(رباعی)

هر صورت دلکش که تراروی نمود خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رودل بکسی ده که در اطوار وجود بودست همیشه با تو می خواهد بود

(رباعی)

رفت آنکه قبله بتان روی آم حرف نمشان بلوح دل بشکارم
آهنک جمال جاودانی دارم حسنی که نه جاودان ازان بیزارم

(رباعی)

چیزیکه نه روی در بقا باشی ازو آخر هدف تیر فنا باشی ازو
از هر چه بمردکی جدا خواهی شد آن به که بزندکی جدا باشی ازو

(رباعی)

ای خواجه اگر مال اگر فرزندست پیداست که مدت بقایش چندست
خوش آنکه دلش بدلبری درندست کش بادل و جان اهل دل پیوندست

(لایحه) جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است.

هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست
که آنجا یافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال
یافته. هر که را دانایی دانی اثر دانایی اوست و هر کجا بینایی بینی

نمرهٔ بینایی او و بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق
تزل فرموده و در حسیض جزویت و تقید تجلی نموده تا تو از
جزو و بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آوری نه آنکه جزو را
از کل ممتاز دانی و بتقید از مطلق بازمانی

(رباعی)

رقم بتماشای کل ان شمع طراز چون دبد میان کلشتم گفت بناز
من اصلم و کلهای چمن فرع منت از اصل چرا بفرع می مانی باز

(رباعی)

از لطف فد و صباحت خد چه کنی . وز سلسله زلف مجدم چه کنی
از هر طرفی جمال مطلق تابان ای بی خبر از حسن مقید چه کنی

(لایحه) آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در رعایت کثافت است
اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است . بهر چه روی آرد حکم
ان گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد . و لهذا حکما گفته اند
چون نفس ناطقه بصور . مطابق حقایق متحلی شود با حکام
صادق آن متحقق گردد صارت کانهما الوجود کله و ایضا عموم
خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال
بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را ازان باز نمی دانند
و امتیاز نمی توانند و فی المثنوی المولوی قدس الله سر من افاده

(شتوی)

ای برادر تو همین اندیشهٔ مابق تو استخوان و ریشهٔ
کرکست اندیشهٔ تو کلاشی و ربود خاری تو همه کلخی

پس می باید که بگوئی. و خود را از نظر خود بیوشی. و برداتی
اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی. که درجات موجودات همه مجالی
جمال اویند و مراتب کائنات مرایی کمال او. و برین نسبت چندان
مداومت نمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد
و اگر بخود روی آوری روی باو آورده باشی و چون از خود تعبیر
کنی از تو تعبیر کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق
کردد

(رباعی)

گر در دل توکل گذرد کل باشی و در بلبل بی قرار بلبل باشی
تو جوی و حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

(رباعی)

ز امزش جان و تن تویی مقصودم و ز مردن وزیستن تویی مقصودم
دیر بزی که من برقم زمین کر من گویم زمن تویی مقصودم

(رباعی)

کی باشد که لباس هستی شده شق تابان کشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نور او مستهلك جان در غلیان شوق او مستغرق

(لایحه) ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بر وجهی که
در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات ازان نسبت خالی نباشی
چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
و گفتن. و بالجمله در جمیع حرکات و سکونات حاضر وقت می باید
بود. تا بطلالت نکذرد بلکه واقف نفس می باید بود تا بفلت بر نیاید.

(رباعی)

رخ کرچه نمی نمایم سال بسال حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال دردل ز تو آرزو و در دیده خیال

(لایحه) همچنانکه امتداد نسبت مذکور به بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسۀ اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن، جز بجهدی بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هر چند خواطر منتفی تر و ساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بنحودت ماندونه شعور بدمم شعور بنحود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد

(رباعی)

یارب مددی کردویی خود بر هم از بد بیرم وزیدی خود بر هم
در هستی خود مرا ز خود بنمود کن تا از خودی و بنمودی خود بر هم

(رباعی)

انرا که فنا شیوه و فقر آیین است فی کشف و یقین نه معرفت فی دین است
رفت اوز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است

(لایحه) فنا، عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی

حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فناء فنا، آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فناء فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد، بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

(رباعی)

زین سانکه بقای خویشتن مخوامی از خرمن هستیت جوی کی کاهی
تایکرم مو ز خویشتن آکاهی کردم زنی از راه فنا گراهی

(لایحه) خواجه عبدالله انصاری گوید توحید، نه آنست که
اورا بیگانه باشی توحید آنست که اورا یگانه باشی توحید، یگانه
گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوای
حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت هم از جهت علم و معرفت
یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد
و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه
روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آکاهی و شعورش نماند

(رباعی)

توحید برف صوفی ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایت مقامات طیور کفتم بتو کرفهم کنی منطق طیر

(لایحه) مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام
این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی
ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور

التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحت روحانی. کلفت مجاهده
از میانه بر خیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد. خاطر از مزاحمت
اغیار پردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم آغازد

(رباعی)

کای بلبل جان مست زیاد تو سرا وی پایه غم بست زیاد تو سرا
لذات جهانرا همه دریا فکند ذوق که دهد دست زیاد تو سرا

(لایحه) چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبیه را که التذاذ
است بیاد کرد حق سبحانه در خود باز یابد می باید که تمامی همت را
بر تربیت و تقویت آن کمارد و از هر چه منافی آنست خود را باز
دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن
نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما یبغی بجای نیاورده

(رباعی)

برعود دلم نواخت يك زمزمه عشق زان زمزمه ام زیبای تاسر همه عشق
حقا که بعد ها نیام بیرون از عهد حق گذاری یکدمه عشق

(لایحه) حقیقت حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را
انحطاط و پستی نی. مقدس است از سمت تبدل و تغیر. و مبراست
از وصمت تمدد و تکثر. از همه نشانهایی نشان نه در علم کنجدونه
در عیان. همه چندها و چونها از او پیدا و اوبی چند و چون. همه
چیزها باو مدرک و او از احاطه ادراک بیرون. چشم سر در مشاهده
جمال او خیره و دیده سرّ بی ملاحظه کمال او تیره.

(رباعی)

یا من لهوآ كنت بالروح سمعت هم فوق وهم تحت نه فوق ونه تحت
ذات همه جز وجود وقایم بوجود ذات تو وجود سازج وهستی بحت

(رباعی)

بس بی رنگ است یار دلخواه ای دل قانع نشوی برنگ ناکاه ای دل
اصل همه رنگها ازان بی رنگست من احسن صبغة من الله ای دل

(لایحه) لفظ وجود را کاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه
و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل
معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه
ماهیات را عارض می شود در تعقل. چنانکه محققان حکما
و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقی
میخواهند که هستی وی بذات خود دست و هستی باقی موجودات
بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی
موجودات عارض وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کل کبراء
عارفین و عظماء اهل یقین بان گواهی میدهند و اطلاق این اسم
بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی نه بمعنی اول است

(رباعی)

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان و حقایق نمود
لکن بمکاشفات ارباب شهود اعیان همه عارض اند و معروض وجود

(لایحه) صفات غیر ذاتند من حیث مایفهمه العقول و عین ذاتند

من حیث التحقق والحصول. مثلاً عالم، ذاتست باعتبار صفت علم وقادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت. و شك نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایزند مرذات رانیز متغایزند اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او.

(رباعی)

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین نی در حق تو کیف توان گفت نه این
از روی تعقل همه غیرند صفات با ذات تو وز روی تحقق همه عین

(لایحه) ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع
نسب و اضافات مبرا. اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست
ب عالم ظهور در تجلی، اول که خود بخود بر خود تجلی نمود. نسبت
علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی
عالیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود
و شهود مستتبع و اجذبت و موجودیت و شهادیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است ببطون و بطون را
تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر
و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی، ثانی و ثالث الی ماشاء الله
نسب و اضافات متضاعف می شود و هر چند تضاعف نسب
و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر. فسبحان من
احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره. خفای او باعتبار
صرافت و اطلاق ذات است و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات.

(رباعی)

با کلرخ خویش کفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشو دهان
زد خنده که بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

(رباعی)

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادامکه در کمال اشراق بود سرچشمه افتاب دیدن نتوان

(رباعی)

خورشید جو بر فلک زند رایت نور در بر تو او خیره شود دیده زدور
واندم که کند ز پرده ابر ظهور فالناظر بختیه من غیر قصور

(لایحه) تعین اول، وحدتیت صرف و قابلیت است محض.
مشمول بر جمیع قابلیتات. چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع
اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است
و سرور است بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع
صفات و اعتبارات مرتبه احدیت است و سرور است ظهور
و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه احدیت بعضی ازان قبیل
اندکه اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط
باشند بتحقیق و وجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت و رازقیت
و غیرها و خواه نباشند چون حیوة و علم و ارادت و غیرها و اینها
اسما و صفات آلهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه
بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود

بآنها موجب آمدن وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات آنها با اعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تمینات که همزات اعیان خارجی اند از یکدیگر. و صور معلومیت ذات متلبه هذه الاعتبارات حقایق کونیة است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار اینها موجب آمدن وجودیست و بعضی ازین حقایق کونیة را عند سریان الوجود فیها باحدیة جمع شونده و ظهور آثارها و احکامها به استعداد ظهور جمیع اسماء الهی هست سوی الوجوب الذاتي علی اختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفاً و غالبیة و مغلوبیة چون کمال افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف المذكور چون سایر موجودات و حضرت ذات باحدیة جمع شونده الالهیة و الکنونیة ازلاً و ابداً در جمیع این حقایق که تفصیل مرتبه و احدیت اندساری است و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت چه در ذنبی و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائست که کمال جلا و استجلاست، کمال جلا یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات. و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات. و این ظهور و شهودیست عیانی عینی چون ظهور و شهود بحمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیرت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در بحمل.

و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند مرذات را فی بطونها و اندراج الکل فی وحدتها مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشهد فی المراتب و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین

(رباعی)

دامان غنای عشق پاک آمد و پاک ز الودک نیاز با مشقی خاک
چون جلوه کر و نظار کی جله خودست کر ما و تو در میان نباشیم چه باک

(رباعی)

هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش از دیدن آن غنای مطلق دارد

(رباعی)

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را جو جاودان می بیند از دیدن نشان برون ز خود مستغنی است

(الایحه) چون تشخیصات و تعینات افراد انواع مندرجه
تحت الحیوان را رفع کنی. افراد هر نوعی در وی جمع شوند.
و چون ممیزات آن انواع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه
در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او

در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی. همه در جسم نامی جمع شوند و چون میزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی. همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون میزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند. و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی. همه در تحت ممکن جمع شوند و چون مابه الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی. هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت و جود است و بذات خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود. و وجوب صفت ظاهر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبساً بشئونه و این میزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخیصات همه شئون الهی اند که مندرج و مندرج بودند در وحدت ذات او لا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابت بر آمدند. و ثانیاً در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است سر باطن و جود را صورت اعیان خارجیہ گرفتند. پس نیست در خارج الا حقیقی واحد که بواسطه تلبس بشئون و صفات متکثر و متعدد می نماید نسبت بآنان که در ضیق مراتب محسوس اند و با حکام و آثار ان مقید

(رابعی)

مجموعه کون را بقانون سبق کردیم تصفح ورقاً بعد ورق
حقاکی ندیدیم و نتواندیم درو جز ذات حق و شئون ذاتیه حق

(رباعی)

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقق نه ذوات این کثرت و همی زشونست و صفات

(لایحه) مراد باندرج کثرت شئون در وحدت ذات نه
اندرج جزوست در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد
اندرج اوصاف و لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج
نصفیت و ثلثیت و ربیعت و خمیسیت الی مالا نهایتله در ذات واحد
عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند
مادامه که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه
و خمه واقع نشود و ازینجا معلوم می شود که احاطه حق سبحانه
و تعالی بجمیع موجودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه
همچون احاطه کل بجزء یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لایلیق
بجناب قدسه

(رباعی)

در ذات حق اندراج شان مرفوست شان چون صفت است و حق موصوفست
این قاعده یاد دار کاغذی که خداست فی جزو و نه کل نه ظرف فی مظروفست

(لایحه) ظهور و خفای شئون و اعتبارات . بسبب تلبس
بظاهر وجود و عدم آن موجب تنبیر حقیقت وجود و صفات

حقیقیه او نیست . بلکه مبتنی بر تبدل نسب و اضافاتست و آن مقتضی تفسیر درذات فی . اکر عمرو از یمین زید برخیزد و بریسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش باصفات حقیقیه خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور شریفه زیادتی کمال نکیرد و بجهت ظهور درمظاهر خسیسه نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند بر پاك و پلید تابد هیچ تغیر بیساطت نوریت او راه نیابد نه ازمشك بوی گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار خار و نه از خار انك

(رباعی)

چون خور ز فروغ خود جهان آراید بر پاك و پلید اكر بتابد شاید
فی نوروی از هیچ پلید آلابد فی باكی او ز هیچ پاك افزاید

(لایحه) مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد
اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام
از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت بد
و حرکت مفتح که در بدست

(رباعی)

ای در حرم قدس تو کس را جا فی عالم بتو پیدا و تو خود پیدا فی
ما و تو زهم جدانه ایم اما هست ما را بشو حاجت و ترا با ما فی

و ایضا مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبیل البدلیه

نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله
احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر

(رباعی)

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت بی واسطه فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

(رباعی)

ای ذات رفیع تونه جوهر نه عرض فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی از او و آنرا که نباشی تو کسی نیست عوض

استغناى مطلق از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء
الوهیت و تحقق نسب ربوبیت بی مقید از محالاتست

(رباعی)

ای باعث شوق و طلب خوبی تو فرع طلب منست مطلوبی تو
مگر آینه محیی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بل که هم محب حق است و هم محبوب او. و هم طالب
حق است و هم مطلوب او. مطلوب و محبوب است در مقام جمع
احدیست. و طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت

(رباعی)

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه
بدم همه طالبان و مطلوبان ترا آن جمله تویی و در میان غیری نه

(الایحہ) حقیقت ہر شیء تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شائی کہ آن شیء مظهر اوست یاخود وجود متعین بہمان شان درہمان حضرت . و اشیاء موجودہ عبارت اند از تعینات وجود . باعتبار انصباغ ظاہر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان . یاخود وجود متعین بہمین اعتبارات ، بروجہی کہ حقایق ہمیشہ در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا ، زیرا کہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محالست والا جہل لازم آید تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیراً

(رباعی)

مایم وجوہ و اعتبارات وجود در خارج و علم عارض ذات وجود
در پردہ ظلت عدم مستوریم ظاہر شدہ عکس ما زمرات وجود

پس ہر شیء بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است
یا تعین عارض موجود را و تعین صفت متعین است و صفت
باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوفست باعتبار وجود عین اوست
و تغایر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل .

(رباعی)

مسابہ و ہم نشین و ہم رہ ہمہ اوست درد لبق کدا و اطلس شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق و نہائخانہ جمع باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

(الایحہ) حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی
و خارجی مقول و محمول می شود اما اورا مراتب متفاوتست

بعضها فوق بعض و در هر مرتبهٔ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الهیت مثلا چون (الله) و (رحمن) و غیرها بر مراتب کونیة عین کفر و محض زندقه باشد. و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بر مراتب کونیة بر مرتبهٔ الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد

(رباعی)

ای برده کان که صاحب تحقیقی و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ مراتب نکنی زندیقی

(لایحه) موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود
حق و هستی مطلق است. اما او را مراتب بسیارست (اول) مرتبهٔ
لا تعین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار. و ازین
حیثیت منزّهست از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت
الفاظ و لغات نه نقل را در نعمت جلال او زبان عبارتست و نه
عقل را بکنه کمال او امکان اشارت. هم ارباب کشف از ادراک
حقیقتش در حجاب. و هم اصحاب علم از امتیاع معرفتش
در اضطراب. غایت نشان از وی نشانی است و نهایت عرفان وی
حیرانی

(رباعی)

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ بندهار یقینها و مکانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کاینجا که تویی بود نشانها همه هیچ

(رباعی)

هر چند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تو باش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن ادراک تو کو تاہ بود

(رباعی)

این عشق که هست جزو لایبفک ما حاشا که شود بعقل ما مدرك ما
خوش آنکه ز نور او دم صبح یقین مارا برهاند از ظلام شك ما

(مرتبه ثانی) تعین اوست بتعینی جامع مرجمع تعینات فعلیه
و جوییه آلپهرا. و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیهرا. و این
مرتبه مسماست بتعین اول، زیرا که اول تعینات حقیقت وجود
اوست. و فوق او مرتبه لاتمین است. لاغیر (مرتبه ثالثه)
احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است. و این مرتبه الو-
هیت است. (مرتبه رابعه) تفصیل مرتبه الوهیت است. و آن
مرتبه اسما و حضرات ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت
ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست (مرتبه
خامسه) احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است که از شان ایشان
است. تأثر و انفعال، و این مرتبه کوییه امکانیه است. (مرتبه
سادسه) تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عروض
این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و ان
تجلی اوست. بر خود بصور حقایق و اعیان ممکنات. پس فی الحقیقه
وجود یکی. بیش نیست که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه.

دران ساری است . ووی درین مراتب وحقایق . عین این مراتب . وحقایق است . چنانکه این مراتب . وحقایق دروی عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شیء .

(رباعی)

هستی که ظهور میکند در همه شیء خواهی که بری بحال وی باهمی
روبررسی حسابرا بین که چه سان می وی بوداندروی ووی درمی

(رباعی)

برلوح عدم لواج نور قدم لایح کردید وکس درین سر محرم
چون ادم نیست
حق را مشمر جدا ز عالم زبراک عالم در حق حق است وحق در عالم
جز عالم نیست

(لایحه) حقیقه الحقایق که ذات الہی است تعالی شانہ .
حقیقت هم اشیا است و او فی حد ذاتہ واحد است که عددرا باوراء
نیست . اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارہ
حقایق جوهریہ متبوعه است و تارہ حقایق عرضیہ تابعه . پس
ذاتی واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره
می نماید و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر
نیست .

(رباعی)

ای بر سر حرف این وان نازده خط بندار دوی دلیل بعدست و مضط
در جمله کائنات بی سهو و غلط یک عین فحسب دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او بتعینات می نماید خلق و عالم . پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم . عالم پیش از ظهور عین حق بود . و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات او . هو الاول والاخر والظاهر والباطن .

(رباعی)

بر شکل بتان ره زن عشاق حق است لایکه عیان در همه افاق حق است
چیزی که بود ز روی تقیید جهان والله که همه زوجه اطلاق حق است

(رباعی)

چون حق بتفاصيل شوئن گشت عیان منهود شد این عالم پرسود و زیان
گر باز روند عالم و عالیان بارتبه اجمال حق آید بیان

(لایحه) شیخ رضی الله عنه در فرص شعبی می فرماید که عالم عبارت است از امراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل و متجدد می گردد مع الانفاس والآفات در هر آتی عالمی بعدم می رود و مثل ان بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه ^۱ (بل هم فی لبس من خلق جدید) و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعض اجزاء عالم که امراض است حیث قالوا

(الاعراض لا تبقى زمانين) ومكر حسابيه كه معروف اند بسفسطائيه در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هريك از فریقین من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود. واعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته. و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست. مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل می شوند و امثال آنها بوی متلبس می کردند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امریست واحد مستمر کما یقوله الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوة آن من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر .

(رباعی)

بحریست نه کاهنده نه افزاینده امواج بروی رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج است نبود دوزمان بلکه دو آن پابنده

(رباعی)

عالم بودارنه زعبرت عاری جهری جاری بطورهای طاری
واندر همه طورهای جهری جاری سریست حقیقه الحقایق ساری

واما خطاء سفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم
باسره متنبه نشده اند بانکه يك حقیقت است که متلبس میشود

بصور و امراض عالم و موجودات متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست اورا در مراتب کونی جز باین صور و امراض چنانکه وجود نیست اینهارا در خارج بدون او .

(رباعی)

سو فسطایی که از خرد بی خبر است گوید عالم خیالی اندر کدرست
آری عالم همه خیالست ولی پیوسته درو حقیقی جلوه گراست

واما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه
و تعالی در هر نفسی متجلی است بجای دیگر و در تجلی او اصلاح
تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و بیک شان متجلی نمی گردد
بلکه در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی
دیگر تجلی میکند .

(رباعی)

هستی که عیان نیست دو آن در شانی در شان دیگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجز کل بوم فی شان کربادت از کلام حق برهانی

و سر دزین . آنست که حضرت حقرا سبحانه اسماء متقابله است
بعضی لطیفه و بعضی قهریه ، و همه دائما بر کارند و تمطیل بر هیچ
یک جایز نه ، پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول
شرایط و ارتفاع موانع . مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه
اورا در یابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه
تلبس بانار و احکام آن حقیقت متعین گردد . بتعینی خاص و متجلی

شود بحسب آن تعین . بعد از آن بسبب قهرا حدیث حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است، از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد. و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آئی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید. اما بحجوب بجهت تماقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بیک حال است و درازمنه متوالیه بیک منوال.

(رباعی)

سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم وارد دگری چو آن همان دم بوجود

(رباعی)

انواع عطا کرچه خدای بخشد هر اسم عطیه جدای بخشد
در هر آئی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقای بخشد
دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که
حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات را تحدید
می کنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود
مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم

نامی حساس متحرك بالاراده و جسم جوهر قابل سراپاد ثلثه را
و جوهر موجودیست لافی موضوع و موجود ذاتیست که سراورا
تحقق و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور می شود همه
از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظست
زیرا که معنی ناطق، ذات له النطق است و معنی نامی ذات له
النمو و هكذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی
حقیقی است که قائم است بذات خود و مقوم است سرین اعراض
را و آنکه از باب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول
نیستند بلکه لوازم فصول اند که با آن از فصول تعبیر می کنند
بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز
شوند از ماعدای خود بغير این لوازم یا لوازمی که ازینها اخفی
باشد، مقدمه ایست ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر
تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس بان عین واحد
عرضی خواهد بود زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت
جوهر، خارج است از ان عین واحد، و قائم است باو، و دعوی
آنکه اینجا امری هست جوهری و رای عین واحد در غایت
سقوط است بتخصیص وقتی که کشف از باب حقیقت که مقتبس
است از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز
باشد اذا قامت دلیل والله يقول الحق و هو ینبئ السبیل .

(رباعی)

تحقیق معانی از عبارات مجوی بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی زعلت جهل شفا قانون نجات از اشارات مجوی

(رباعی)

کشتی بوقوف برموافق قائم شد قصد مقاصد زمقصد مانع
هرگز نشود نانگنی کشف حجب انوار حقیقت از مطالع طالع

(رباعی)

در رفع حجب گوش نه در جمع کتب کز جمع کتب نمی شود رفع حجب
در طی کتب بجا بود نشئه حب طی کن همه را و عدالی الله وتب

(لایحه) عظیم ترین حجابی و کشف ترین نقابی جمال وحدت
حقیقی را تقصیدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود واقع
شده است بواسطه تلبس آن باحکام و آثار اعیان ناسته در حضرت
علم که باطن وجود است و محجوبان را چنان می نماید که اعیان موجود
شده اند در خارج و حال آنکه بویی از وجود خارجی بمشام
ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند
و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است
اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت مجرد از آنها
زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه
حقیقت وجود همچنان بروحدت حقیقی خود است که ازلاً بود
و ابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب اجتناب بصورت
کثرت احکام و آثار متقید و متعین درمی آید. و متعدد و متکثر می نماید

(رباعی)

بحر پست وجود جاودان موج زنان زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین کشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

(رباعی)

بنگر بجهان سرآلهی پنهان چون آب حیوة درسیاهی پنهان
پیدا آمد زبجر ماهی انبوه شد بجر درانبوهی ماهی پنهان

(لایحه) هرگاه که چیزی در چیزی نموده می شود ظاهر
غیرمظهرست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگرست، و ایضاً آنچه
نموده می شود. از ظاهر در مظهر شبح و صورتست نه ذات
و حقیقت. الوجود حق هستی مطلق که هر جا ظاهرست
عین مظاهرست. و در همه مظاهر بذاته ظاهرست

(رباعی)

کوبند دل آینه آئین عجبست در روی رخ شاهدان خود بین عجبست
در آینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد و خود آینه این عجبست

(رباعی)

ای آینه را داده جلا صورت تو يك آینه کس ندید بی صورت تو
نی که ز لطف در همه آینهها خود آمده پدید بی صورت تو

(لایحه) حقیقت هستی بجمیع شؤن و صفات و نسب
و اعتبارات که حقایق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی
ساری است و لهذا قیل (کل شیء فی کل شیء) صاحب کلشن
راز گوید

دل بقطره را کر برشکانی برون آید ازو صد بحر صافی

(رباعی)

هستی که بود ذات خداوند عزیز اشیا همه درویند ووی در همه نیر
اینست بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز

(لایحه) هر قدرت و فعل که ظاهراً از مظاهر صادر می
نماید فی الحقیقه از حق ظاهر دران مظاهر ظاهرست نه از
مظاهر . شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه می فرماید «لا فعل
للعین بل الفعل لربها فيها فاطمات العین ان یضاف الیها فعل»
پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت
او نه از جهت نفس او . والله خلقکم وما تعملون» می خوان
و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیخون میدان

(رباعی)

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست هستی و توابعش زما مسلوبست
این اوست پدید آمده در صورت ما این قدرت و فعل از ان بما منسوبست

(رباعی)

چون ذات تو مننی بودای صاحبش از نسبت افعال بخود باش خمش
شیرین مثل شنومکن روی ترش بت الرش اولاً ثم انقش

(رباعی)

وصافی خود برغم حاسد تاکی ترویج چنین متاع کاسد تاکی
تو معدومی خیال هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تاکی

(لایحه) چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر

ظاهر است فی الحقیقه. مضاف بحق ظاهر در آن مظاهرست. پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که شری متوهم می شود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی

(رابعی)

هر نعمت که از قبیل خیرست و کمال باشد ز نعمت ذات پاک متعال هر و صفت که در حساب شرست و وبال دارد بقصور قابلیت مأل

حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که برد مثلا که مفسد شمارست و شرست نسبت با شمار، شریست او نه از ان جهتست که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او. ازین جهت کمالی است از کالات بلکه از ان جهتست که سبب شده است مر عدم وصول شمار را بکمالات لایق خود. و همچنین قتل مثلا که شرست شریست او نه از جهت قدرت قائل است بر قتل. یا قاطعیت آلت. یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیوة است و آن امریست عدسی الی غیر ذلک من الائمة

(رابعی)

هر جا که وجود کرده سیرست ای دل می دان یقین که محض خیرست ای دل هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود بس شر همه مقتضای غیر است ای دل

(لایحه) شیخ صدرالدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب نصوص می فرماید که علم تابع است (مروجودرا) آن معنی که هر حقیقت از حقایق را که وجود هست علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کلاً و نقصاناً پس آنچه قابلست مروجودرا علی الوجه الاكمل قابل است مریعلم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مروجودرا علی الوجه الاقص متصف است بعلم علی هذا الوجه. و منشأ این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام و جوب و امکانست در هر حقیقت که احکام و جوب غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر. و در هر حقیقت که احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالباً که خصوصیت حکم بتابعیت علم مروجودرا که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کالات تابعه مروجودرا چون حیوة و قدرت و ارادت و غیرها همین حالست و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بردو وجه است یکی آنکه بحسب عرف از علم میکوبیند و دیگری آنکه بحسب عرف از علم نمی کوبند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات و از قبیل قسم ثانی آب است مثلاً که بحسب عرف او را عالم نمی دارند اما می بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی عدول می کند و بجانب پستی جاری می گردد

و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاتف را ترطیب میکند و میگذرد الی غیر ذلك. پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن. اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سرایة العلم فی سائر الموجودات بل سرایة جمیع الكمالات التابعة للوجود فی الموجودات باسرها

(رابعی)

هستی بصفاتی که درو بود نهان دارد سریان در همه اعیان جهان هر وصف زعیبی که بود قابل آن بر قدر قبول عین کثمت عیان

(لایحه) همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثی که دران ذوات عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند. همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات ساری اند، بمثابة که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب صرف ایشانرا عالم نمی دارند

عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سائر
الصفات والکمالات

(رباعی)

ای ذات تو درذوات اعیان ساری اوصاف تو درصفات شان متواری
وصف توجوذات مطلقه است اما نیست درضمن مظاهر از تقید عاری

(لایحه) حقیقت هستی . ذات حضرت حق است سبحانه
و تعالی و شئون و نسب و اعتبارات آن . صفات او . و اظهار او
سرخودش را متبلساً بهذه النسب و الاعتبارات ، فعل و تأثیر او
و تعینات ظاهره مترتبه علی هذا الاظهار . آثار او

(رباعی)

خود را بشئون ذاتی آن پرده نشین شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین
زین نکته که کفتم ای طلبکار یقین ذات و صفت و فعل و اثر چیست بین

(لایحه) کلام شیخ رضی الله عنه در بعض مواضع فصوص
مشر با آنست که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه سر وجود را
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعض مواضع
دیگر مشر با آنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین
افاضه وجود است و بس . و توابع وجود از مقتضیات اعیان است
و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه دو تجلی است
(یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن . بفیض اقدس کرده اند
و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه ازلاً در حضرت علم

برخودش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان. و (دوم) تجلی، شهادتی و جودیکه مبرمی شود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور و جود حق سبحانه منصف باحکام و آثار اعیان و این تجلی، ثانی مترتب بر تجلی، اول است و مظهر است مرکالاتی را که تجلی، اول در قابلیت و استعدادات اعیان اندراج یافته بود

(رباعی)

ك جود تو نقش بسته صدگونه كدا بك جود نصیب هر یکی داده جدا
آن جود نخستین ازلاً بود و بران این جود پسین راست ترتب ابد

پس اضافت و کالات نابعه مر و جود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلین است و اضافت و جود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی، ثانی است زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی، ثانی الا افاضه و جود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی، اول

(رباعی)

بشنو سخن مشکل و سری مطلق هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
ازک جهت آن جمله مضافت بم و زوجه ذکر جمله مضافت بحق

(تذییل) چون مقصود ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تدبیه بود بر احاطه ذاتی، حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان نوراو در جمیع مراتب و جود. تا الکان آگاه و طالبان صاحب

اتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال ذات او ذاهل نشوند
و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و آنچه
مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و به بیان این مطلوب
وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار
کرده شد

(رباعی)

جایی تن زن سخن طرازی ناچند افسون کبری و فسانه سازی ناچند
اظهار حقایق بسخن هست خیال ای ساده دل این خیال بازی ناچند

(رباعی)

در زنده فقر عیب پوشی بهتر در نکته عشق تیر هوشی بهتر
چون برخ مقصود تقابست سخن از کف و شنید ما خوشی بهتر

(رباعی)

تا کی چو درای گردن افغان و خروش بکدم شوا زین هرزه درایی خاموش
کنجینه درهای حقایق نشوی مادام چو صدف نگر دی همه گوش

(رباعی)

ای طبع ترا گرفته و سواس سخن می دار کر اهل دانستی پاس سخن
مکشای زبان بکشف اسرار وجود کین در نشود سفته بالماس سخن

(رباعی)

یک خط بهتر یکی بمیب اندرکش و آنکه تنق از جمال غیب اندرکش
چون جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست با در دامن و سر بچیب اندرکش

(رباعی)

ای کر غمش افتاده چاکت بکفن الوده مکن ضمیر پاکت بسخن
چون لال توان بود دروگر پس ازین لب بکشایی بنطق خاکت بدهن

۲
شرح

رُبَاعِيَّات

در وحدت وجود

از:

عبدالرحمن جامی

﴿ شرح رباعیات ﴾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حدأ لاله هو بالحمد حقیق در بحر نوالش همه ذرات غریق
ناکرده زحمن فضل توفیق رفیق نسپرده طریق شکر او هیچ فریق

پاکا . یکانه که کثرت ثنویت صفت و موصوف را کرد سرا
برده عزت و وحدتش راه نیست وقوت فکر و رویت محبوب
و مکشوف را در امتناع ادراک هویتش دغدغه اشتباه نی و حبذا
فرزانه که مفهوم کلمه (اوتیت جوامع الکلم) در بیان کمال
جامعیتش کلا نیست جامع و فحوای آیت کریمه (وعلمک ما لم تکن
تعلم) (بر رفعت مقام علم و معرفتش) برهانی ساطع

(رباعی)

شاه عربی قبله ارباب نجات کاینه ذات آمد و مرآت صفات
در پی روی اوست علو درجات لازال علیه زاکیات الصلوات

و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات الدعوات
و سلم تسلیمات کثیراً (اما بعد) نموده می شود که پیش از انشاء این
نامه نامی و افشای ابن صحیفه کرامی رباعی چند در اثبات وحدت
وجود . و بیان تنزلاتش بمراتب شهود . باتنیه بر کیفیت دریافتن

آن علی سبیل الکشف والعرفان ورسیدن بآن بطریق الذوق والوجدان سمت اتمام گرفته بود و صورت انتظام پذیرفته. اما چون ترجمان زبانرا بواسطه رعایت قافیه میدان عبارت تنگ بود ورهنوردیبارا بجهت محافظت بروزن. پای اشارت لنگ. مخدرات معانی آن. بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورات حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود. لاجرم درذیل آن رباعیات از برای تفصیل بحملات و توضیح مشکلات کله چند منثور از سخنان کبرای دین و عرفای اهل یقین مرقوم میگردد و مسطور. امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان منصف، آنکه چون این ضعیف بعجز معترفست و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و مواعع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بدیل عفو و اغماض بیوشند و از صورت عیب جوئی و سیرت بدکویی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرفی شایسته. صرف نمایند و برحمل بایسته. حمل فرمایند والله ولی التوفیق ومنه الهدایة الی سواء الطریق

(فن تلك الرباعیات)

واجبکه وجود بخش نوی و کهن است تصویر وجود بخشش قول کن است
کوبم سخن نغز که مغز سخن است هستی است که هم هستی و هم هست کن است

(وایضا منها)

هری سروبارا نرسد دست بتو خوش آنکه زخود برست و پیوست بتو
هستی تو هستی که جز ذات تونیمت مانیست بذات خود ولی هست بتو

درین دوربای اشارتست با اتحاد وجود واجب تعالی و تقدس یا حقیقتش. چنانکه مذهب حکما و صوفیه موحد است و بیانش آنست که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود، (اول) موجودی که وجودی مغایر ذات وی باشد و مستفاد از غیر. چون ممکنات موجوده. (دوم) موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد و اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین. (سوم) موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود باشد نه با سری مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی را از نفس خودش تصور نمی توان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد. و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطره سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد. پس ذات وی عین وجود وی باشد (تنبیه) و از اینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود است بنفس خود و موجود است مرغیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجودی نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلك علواً کبراً

(وایضا منها)

هستی که بذات خود هویداست چون نور ذرات مکونات ازو یافت ظهور هرچیز که از فروغ او افتد دور درظلمت نیستی بماند مستور

(وایضا منها)

خورشید فلک بنور خویش است منیر جرم قرمز از پرتو او نور پذیر روشن بخودست نورا کر عقل خبیر افزون نهدش ز مهر و مه خرده مکی

درین دور باعی اشارت تمثیلی است که از برای بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است ، (اول) آنکه نوری مستفاد باشد از غیر چنانکه جرم قرمز در مقابلۀ آفتاب روشن گردد بشعاع . و درین مرتبه سه چیز باشد یکی جرم قرمز دوم شعاع که بروی فاده است سیم آفتاب که مفید شعاعست (مرتبه دوم) آنکه نورا و مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات وی مستلزم و مقتضی نوری بود و درین مرتبه دو چیز بود یکی جرم آفتاب دوم نوری (مرتبه سیم) آنست که بذات خود روشن و ظاهر باشد نه بنوری که زاید باشد بر ذات وی چون نور ، چه بر هیچ ماقبل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود روشن و ظاهرست نه بنور دیگر که بذات وی قائم باشد و درین مرتبه یک چیزست که بخود بر دیده های مردم ظاهرست و دیگر چیزها بواسطه وی ظاهر میشود بآن مقدار که

قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتراز مرتبهٔ سیم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت مراتب سه گانهٔ موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت مرتبهٔ سیم مبین شد والله تعالی اعلم

(وایضا منها)

هر چیز که جز وجود در چشم شهود در هستی خویش هست محتاج وجود محتاج چو واجب نبود وصف و جوب باشد بوجود خاص و هو المقصود

این رباعی اشارتست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گویم هر چیزی که مغایر وجودست بحیثیتی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه فردوی. چون انسان مثلا مادام که منضم نکرده و وجود بوی متصف نمی گردد بوجود فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایرست مروجود را در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجودست و هر چه محتاجست بغیر خود در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد مروجود را واجب نتواند بود و به براین عقیده ثابت شده است که واجب موجد است پس واجب نتواند بود. مگر وجود (سؤال) اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج باشد بغیری که موجدوی باشد نه وجودوی (جواب) گویم که هر چیزی که در موجودیت محتاج

بغیرست استفاده وجود از غیر می کند و هر چه استفاده وجود از غیر کند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجد

(و ایضا منها)

هستی که حقیقت حق آمد الحق فی آنکه بود بحق مضاف و ملحق قومی بتینش مقید دارند قومی ذکر از قید تعین مطلق

قائلان بانحداد وجود واجب تعالی با حقیقتش دو فرقه اند (فرقه اول) ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان می گویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بندد پس لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی. و تعین و ترکب واجب محالست چنانکه مشهورست بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد. چنانکه وجود وی عین ذات ویست تا بهیچ وجه در و ترکب و تعدد صورت نه بندد و چنانکه موجودیت اشیا عبارت ازان باشد که ایشانرا با حضرت وجود تعلق خاص و نسبتی معین است و ازان حضرت برایشان برتوی است نه آنکه وجود امر ایشانرا عارضست یا در ایشان حاصلست و برین تقدیر موجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی متمتع الاشتراک بین الکثیرین (سؤال) اگر کسی گوید متبادر بذهن از لفظ وجود مفهوم است مشترک میان

چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد (جواب) گویم که سخن در حقیقت وجود است . نه در آنچه متبادر می شود از لفظ وجود پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر بذهن از لفظ وجود عرضی عام نسبت بآن حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش (فرقه دوم) صوفیه قائلین بوحدهت وجودند می گویند که و رای طور عقل طور است که در آن طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف می گردد که عقل از ادراک آن عاجز است . همچنانکه حواس از ادراک مقولات که مدرکات عقلست عاجزند . و در آن طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است . نه کلیست . و نه جزئی . و نه خاص . و نه عام . بلکه مطلق است از همه قیود . تا حدی که از قیود اطلاق نیز معراست . بر آن قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبیعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نکشتی

(و ایضا منها)

مستق که مبرا ز حد و ثبوت و قدم نکل و نه جزوست نه بسیار و نه کم
زیرا که تمین چه اخص و چه اعم مسبوق بود بلا تمین فافهم

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه و محکوم علیه نمی

شود بهیچ حکمی و شناخته نمی شود بهیچ وصفی و اضافت کرده نمی شود بوی هیچ نسبتی. از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و وجود و مبدأیت با تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقضی تعیین و تقیدست و شك نیست در آنکه تعیین و تقید خواه اخص تعینات باشد مطلقا چون تعینات شخصیة جزویه و خواه اعم و اوسع همه تعینات مطلقا چون تعیین اول و خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه بینهما مسبوقست بلا تعیین بس هیچ يك از این تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم نباشد. بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشارالیه است بقوله (رفیع الدرجات ذو العرش) پس می کردد مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تأثیر و وحدت و علو مرتبه الوهیت است و هی حقیقه الله سبحانه و تعالی و مراوراست و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقید و انفعال و تأثر و کثرت و انفعال و قابلیت وجود از حقیقت واجب بالفیض و التجلی حقیقت عالم است و مراوراست امکان ذاتی و حدوث و غیرها من الصفات و این باعتبار تنزلت بعالم معانی و تجلی او بصور علمیه که معبر می شود باعیان ثابت و چون هر دو حقیقتین مفترقتین را لابدست از اصلی که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عددست

و عدد تفصیل واحد ناچار است از حقیقت ناکه که جامع باشد بین الاطلاق والتقید والفعل والانفعال والتاثير والتاثر مطلق باشد از وجهی ومقید باشد از وجهی دیگر. وفعال باشد باعتباری. ومنفعل باشد باعتبار دیگر. واین حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورترین است. ولها مرتبة الاولیة الکبری. والآخرة العظمی.

(وایضا منها)

واجب که بود خرد ز کنش اعمی هست از همه در نسبت هستی اجلی
ماهیته اخفی من ان نظهر انبته اظهر من ان نخفی

حضرت حق سبحانه از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله (ولایحیطون به علما) پایه رفعت ادراکش از مناولة حواس و محاولة قیاس متعالی است و ساحت عزت معرفتش از تردد انهام و تعرض او هام خالی. نهایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحجیر و تلاشی دلیلی نه. و بصیرت صاحب نظران را در اشعة انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه. فی الجمله هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس کسبند ذات خداوند سبحانه از ان منز و مقدس است چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق

و هستی پیدا تر از همه چیزهاست و پوشیدگی و دشواری معرفت او سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهرست. و دلها طاقت دریافت آن ندارد خفاش بروز نه بیند. نه از آنکه چیزها بشب ظاهر ترست لیکن بروز بس ظاهرست و چشم وی ضعیف هر چه در وجودست علی الدوام یک صفت اند در کواهی دادن بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت صانع جل ذکره. اگر بر آفریدگار سبحانه غیث و عدم ممکن بودی آسمان و زمین ناچیز شدی آنکاه ویرا بضرورت بشناختندی. هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه را بیند از آن روی بیند که صنع ویست. چون چنین شد در هر چه نکرد خدای تعالی را بیند. اگر خواهی در چیزی زکری که نه از ویست. و نه بویست. نتوانی همه پرتو جمال حضرت اوست و همه ازوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جزوی هستی بحقیقت نیست بلکه همه هستیا پرتو نور هستی اوست. و قال بعضهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهر ترست و از غایت پیدایی پنهان است (خفی لشدة ظهوره) الحق سبحانه اظهر من الشمس فن طلب الیاب بعد العیان فهو فی الحسرات کویی این آدمی را نمی شناسم. بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی کویی نیکس شناختم. حق سبحانه که جمله مخلوقات افعال و اقوال و آثار اوست کی نهان ماند چرا با خود نکویی خداوند سبحانه ذاتیست

که هر چه دیدم و خواهم دیده صنع اوست . پس دادم خدارا
سبحانه از همه پیداتر می بین . و مگو که نمی بینم اگر غیر این
دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید بر کرا می بینم .
و باغ را نمی بینم . نه موجب ضحك باشد .

(نظم)

این چنین فهم کن خدارا هم در همه روی او بین مردم
می نگر هر صباح در فالح زانکه خلقت مظهر خالق
ز آسمان و زمین و هر چه دروست جز خدارا مبین همان در پوست

(وایضا منها)

ایزده که هزار در بر خ بکشود راهی بکمال کنه خود نمودت
نازحت بیهوده بخودره ندهی در ذات خود از فکر حذر فرمودت

(وایضا منها)

نوری که بود جهان ازو مالا مال مشهود دل و دیده بود در همه حال
تحصیل شهود آنچه مشهود بود در قاعده عقل محالست محال

(وایضا منها)

ای آنکه دلت ز همی در نوحه کریست تا کی خواهی جو نوح در نوحه کریست
در عین شهودی غم هجران بی چیست چشمی بکنا بین که مشهود تو کیست

معرفت و ادراک حق سبحانه برد و قسمتت قسم اول ادراک
اوست باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس
بمظاهر کائنات و این متمتع است مر غیر حق را سبحانه زیرا که
ازین حیثیت بمحجاب عزت محتجب است . و بردای کبریایی مختفی .

هیچ نسبت نیست میان او و میان ماسوای او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اضاعت بضاعت وقتست. و طلب آنچه ممکن نیست. ظفر برنحصول او مگر بوجهی اجمالی که بدانند که و راه آنچه متعین شده است امریست که ظهور هر متعین بدوست. و او فی حد ذاته از نمین مبرا ولدلک قال سبحانه (و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد) پس حق سبحانه برحمت کامله و رأفت شامله راحت بندکان خود خواسته است که ایشانرا از سعی در طلب آنچه ممتنع الحصولست حذر فرموده. و در حدیث نیز واردست که (تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله) شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرماید التفکر فی ذات الله تعالی محال فلم یبق الا التفکر فی الکلون (سؤال) اگر کوی چون تفکر در ذات حق محالست. پس نهی متوجه چیست (جواب) کویم که نهی متوجه بندار ذات و فکر دران چنانکه در متوی مولوی مذکورست

(متوی)

آنکه در ذاتش تفکر کردنیست در حقیقت آن نظر در ذات نیست هست آن بندهار او زیرا برآه صد هزاران پرده آمد تا آله

و بدین قسم معرفت اشارت رفته است بر باری اول. و قسم دوم ادراک اوست سبحانه باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مراتب مکونات. و این ادراک نیز بر دو گونه است. اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود

الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الإدراك . وعن ان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و تالی ادراك مرکب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الإدراك ، و بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه . و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراك بسیط خفایی نیست . زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی مدرك شود . اگر چه از ادراك این ادراك غافل باشی . و از غایت ظهور مخفی ماند . چنانکه ادراك الوان و اشکال بواسطه ادراك ضیائیست که محیطست بآنها و شرط رؤیت است . و با وجود این بیننده در ادراك آنها از ادراك ضیا غافل می شود . و بغیبت ضیا معلوم می شود که و رای آنها امری دیگر مدرك بوده است که ضیاست . همچنین نور هستی حقیقی که محیطست بضیا و الوان و اشکال و بیننده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه اوست . و ادراك شیء بی ادراك او محالست اگر چه از ادراك او غافل باشی و آن غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراك اوست که اگر چون ضیا ، این نور نیز غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراك موجودات امری دیگر که نور وجود حق است . سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که

(مثنوی)

ظهور جمله اشیا بضدست	ولی حق را نه ضدست و نه ندست
جوذات حق ندارد نقل و تحویل	نیاید اندرو تغییر و تبدیل
اگر خورشید بربک حال بودی	شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کین بر تو اوست	نبودی هیچ فرق از مغز نابوست

و نظر باین ادراك بسیطت آنکه گفته اند

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل

و بدین ادراك اشارت رفته است در رباعی ثانی و اما ادراك ثانی که ادراك مرکبست محل فکر و خفا و صواب و خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بآنست قول صدیق اکبر رضی الله عنه که (المعجز عن درك الادراك ادراك)

(متنوی)

چه نسبت خاکرا با عالم پاک که در اکت عجز از درك ادراك

و بدین ادراك ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث (اللهم وفقنا لهذا الادراك واشغلنا بك عن سواك)

(و ایضا منها)

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات وصفات حق گاهی نرسد علمی که تناهی صفت ذاتی اوست در ذات میرا ز تناهی نرسد

درین رباعی اشارتست بوجه امتناع تعلق علم بکنه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب هویت ذات که مطلقست باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ماعداد پس اگر حقیقت علمیه

متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وی یا انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال . پس حقیقت علم محیط نتواند شد بذات حق سبحانه من حیث الاطلاق المذكور . و نسبت آنچه متعین می شود مرعافانرا از ذات حق سبحانه و تعالی بآنچه متعین نشده است نسبت متناهی است بغير متناهی . و نسبت مقیدست بمطلق . و همچنانکه متعذرست احاطه علم بذات حق سبحانه از حیث اطلاق مذکور همچنین متعذرست از حیث عدم تناهی اموری که مندرج و مندرجست درغیب هویت او . و ممکن نیست تعین و ظهوران دفعة بل بالتدریج

(وایضا منها)

ادراك بطون حق و یکتایی او ممکن نبود زعقل و دانایی او ان به که زسرات مراتب بینی تفصیل تنوعات پیدایی او

ادراك ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار بطون و مجرد از مجالی تعینات شؤن اگرچه ممتنع است . اما باعتبار ظهور در مراتب . ممکن بلکه واقع است . و تابعست مرابن ظهوررا احکام و تفاسیل و احوال و ائاری که معرفت تفصیلیه بآن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان منبی بر حصول آنست . و کفت و کوی و اصلان و منتهیان منبی از وصول بدان . و بعضی از مراتب ظهور جزئیات اند و آرا غایت و نهایت نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچو محلاها اند مر ظهور سائر

حقایق کلی و جزئیات و لوازم ایشانرا چنانکه هر حقیقی چند کلی یا جزئی یا متبوع یا تابع بیکی ازان محال متعلق باشند . بحيث لوقدر ظهورها تکون تحت حکم ذلك المحل . و یکون ظهورها بحسبها . و ایشانرا مراتب و عوالم و حضرات خوانند . و مراتب را من حيث هي مراتب و جودی نیست متمیز از وجود امور متعینة مترتبه در ایشان . بلکه وجود ایشان عین وجود امور متعینة مترتبه است . چنانکه مرتبة حس و شهادت . مثلا مرتبه ایست کلی شامل مرجمع محسوسات جزئیة متعینة را از افلاك . و النجم و عناصر و موالید و وجود آن مرتبة کلی بعینه بوجود همین جزئیات متعینة است . نه آنکه هر یک از کلی و جزئیات اورا جدا گانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر قدبر

(و ایضا منها)

واجب جوکنند نزل از حضرت ذات پنجست تنزلات اورا درجات غیب است و شهادت در وسط روح و مثال الخامس جمیة تلك الحضرات

مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آرا حضرات خمس خوانند (اول) را حضرت و مرتبة غیب و معانی کویند . و آن حضرت ذاتست بالتجلی و التعمین الاول و الثانی و ما اشتلا علیه من الشئون و الاعتبارات اولاً . و الحقایق الالهیة و الکوئیة ثانیاً . و (دوم) را که در مقابله اوست . مرتبة شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانیست تا بعالم خلك . و آنچه

درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم. و (سیم) را که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و (چهارم) را که تلو عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و (پنجم) را که جامع ایشانست تفصیلاً حقیقت عالمست. و اجمالاً صورت عنصری انسانی. و قال بعضهم قدس الله اسرارهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاهرند. پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهرست در ایشان ظاهرست برحق سبحانه تنها. نه بر اشیاء کونیه. یا هم برحق ظاهرست. و هم بر اشیاء کونیه. قسم اول را مرتبه غیب گویند. بسبب غایب بودن اشیاء کونیه در وی از نفس خود و از غیر خود. پس هیچ چیز را ظهور نیست مگر برحق سبحانه و تعالی. و این قسم منقسم میشود بدو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیاء کونیه یا بسبب انتفاء اعیان ایشانست بالکلیه علماً و عیناً حیث کان الله ولم یکن معه شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی. و ظاهر باشند برحق سبحانه و تعالی. نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذهاننا. و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانی از غیب خوانند. و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهرست در وی هم برحق ظاهرست و هم بر اشیاء کونیه منقسم می گردد بسه مرتبه (مرتبه اول) مرتبه

ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیه مجردة بسیطه است
مرئوس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه
مدرك اعیان خودند و امثال خود (مرتبه دوم) مرتبه عالم
مثالست و این مرتبه وجودست مرایشاء کونیه مرکبه لطیفه را
که قابل تجزیه و تبعیض و حرق و التیام نباشند (مرتبه سیم) عالم
اجسامست و این مرتبه وجود اشياء مرکبه کثیفه است که قابل
تجزیه و تبعیض اند و این مرتبه را نام کرده اند مرتبه الحس و عالم
الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه باشد و مرتبه سادسه
مرتبه جامعه است مرجع مراتب را و آن حقیقت انسان
کاملست زیرا که او جامع جمیع است بحکم بزخیقی که دارد و الله
اعلم بالحقایق

(وایضا منها)

در مرتبه اول که صفات جبروت از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نبود در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعیین اولست ملک از ملکوت که مرتبه
ارواحست و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات است و جبروت
از لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتست صرف
و قابلیت است محض و این مراتب همه در روی مندرج و مندرج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض لاعلماً و لاعیناً و خصوصیات
این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبه‌ی امتیاز

ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم فحسب باشد
شؤون ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
نیز میخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه بسبب
نورانیت علم صور شئون مذکوره اندومسمی باعیان ثابته و ماهیات

(و ایضا منها)

در عالم معنی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود آ که اصلا
هستند همه ز روی هستی یکتا نوریت ایشان زهم کرده جدا

در مرتبه دوم یعنی تعین ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق
و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئییه در روی بعالم معانی اشیا کونیه را
بذات خود و ذوات امثال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق
و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت وجود نیست بدیشان
بحقیقتی که ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود بسبب اضافت
و نسبت بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف
نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکمالاتی که
تابعست مروجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان
درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه
تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد و بس . بخلاف مرتبه اولی که
در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست . و مثال
این بعینه مثال دانه است که اصل شجره است وقتی که ویرا دانا
فرض کنیم . پس تعین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه تفاصیل

خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که دروی مندرج و مند مجند ملحوظ وی باشد بمثابة تعین اولست که اشیارا دروی نه تعدد وجودیست و نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانیه است که اشیارا دروی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شؤنات ذاتیه است. و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است باعیان نابه در عرف صوفیه و بماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

(و ایضا منها)

اعیان بحضیض عین ناکرده نزول حاشا که بود بمجمل جاهل معمول چون جعل بود افاضه نور وجود توصیف عدم بان نباشد مقبول

صوفیه موحدین با حکماء محققین متفق اند در نفی معمولیت از اعیان نابه و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدر الحق و الدین القنوی و متابعان او قدس الله تعالی ارواحهم ناظر بآنست که نفی معمولیت از اعیان نابه بنابر آنست که جعل را عبارت میدارند از تأثیر مؤثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی بر ایشان و شك نیست که اعیان ازان حیثیت که صور علمیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفاء معمولیت

نیز. و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست که ماهیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی محتاجند بفاعل. در وجود علمی نیز محتاجند بفاعل. خواه آن فاعل مختار باشد و خواه موجب پس معمولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر معمولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی معمولیت از اعیان ثابته صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقیید تکلفست و راجع باصطلاح. پس صواب درین مقام آنست که گویند مراد بنفی معمولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست فی حدانفسها بجعل جاعل و تأثیر مؤثر زیرا که ماهیت سواد مثلا وقتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهومی دیگر و رای مفهوم سواد عقل معنی جعل و تأثیر را در وی تجویز نمی کند بسبب آنکه میان ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تأثیر او را نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تأثیر فاعل در صفت وجود بان معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تأثیر وی متعلق بماهیت است. باعتبار وجود. بان معنی که ماهیت را متصف می گرداند بوجود همچنانکه تأثیر صباغ مثلا در ثوب مصبوغ نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صبیغ را صبیغ بلکه بآنست که ثوب را متصف بصبیغ گردانیده است. پس برین تقدیر هر یک از نفی معمولیت ماهیات فی حدانفسها و اثبات معمولیت ایشان باعتبار اتصاف

وجود صحیح باشد کما لا یخفی علی الفطن الذکی واللّه هو الولی

(وایضا منها)

اعیان که مخدرات سر قدم اند در ملک بقا پردکیان حرم اند
هستند همه مظاهر نور وجود با آنکه مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب فصوص رضی الله
عنه در فصوص ادریسی میفرماید که الاعیان الثابتة ماشمت رایحة
الوجود یعنی اعیان ثابتة که صور علمیه اند بر عدمیت اصلی
خودند و بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست که اعیان ثابتة نزد افاضه وجود برایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و بهیچ وجه ظاهر نخواهند
شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی ازان
چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود ازین اعیان احکام
و آثار این اعیانست که بوجودیا در وجود حق ظاهر میشوند
نه ذات این اعیان

(وایضا منها)

اعیان همه آینه و حق جلوه گریست یا نور حق آینه و اعیان صورت
در چشم محقق که حدید البصرست هر يك زين دو آینه آن دگرست

اعیانرا که حقایق موجود است دو اعتبارست اول آنکه
اعیان سرایای وجود حق و اسما و صفات اوست سبحانه و اعتبار
دوم آنکه وجود حق مراتب آن اعیانست . پس باعتبار اول

ظاهر نمی شود در خارج مکر وجودی که متعین است در صریحی
اعیان. و متعددست بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این
بیان حال موحد است که شهود حق بر وی غالبست و باعتبار
دوم در وجود غیر از اعیان هیچ مشهود نیست و وجود حق که
مرآت اعیانست در غیب است. و متجلی و ظاهر نیست مگر از
ورای تنق غیب و این بیان حال کسی است که شهود خلق بر وی
غالبست. اما محقق همیشه مشاهده هر دو مرآت می کند اعنی
مرآت حق و مرآت اعیان و مشاهده صوری که در هر دو مرآتست
بی انفکاک و امتیاز

(و ایضا منها)

ذوالعینی اگر نور حق مشهودست ذوالعقلی اگر شهود حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شهود حق و خلق با یکدیگر اگر ترا موجودست

این رباعی اشارتست بالقاب ارباب مراتب ثلث که در شرح
رباعی سابق گذشت پس ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت
از آن کس است که شهود حق بر وی غالب باشد حق را سبحانه
ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمنزله آینه باشد
مرحوق را بسبب ظهور حق در خلق همچون ظهور صورت
در آینه و اختفای خلق در حق همچون اختفای آینه بصورت
و ذوالعقل عبارت از آن کسی است که شهود خلق بر وی غالب
باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله

آینه باشد مرخلاق را وخلق بمنزله صورت منقطع در آینه لاجرم حق باطن باشد کاهو شان المرأة والخلق ظاهر کاهو شان الصورة المرتسمة فی المرآت وذوالعین والعقل عبارت از ان کسی است که حق را درخلق مشاهده کند وخلق را درحق بشهود هیچ کدام محجوب نکرده از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق بیند واز وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت را وشهود وحدت مزاحم نکرده نمود کثرت را

(وایضا منها)

هستی بی شرط وحدتش نام زدست ووزانکه بشرط لاسنتش احدست مأخوذ بشرط شیء که باشد واحد میدان که ظهورش ازازل تا ابدست

اول تعینی که تالیء غیب هویت ومرتبه لاتعین است . وحدت نیست که اصل جمیع قابلیتست واورا ظهور و بطون مساویست ومشروط ومقید بهیچ یك از انتفاء اعتبارات واثبات آن نیست بلکه اوعین قابلیت ذاتست مربوطون وظهور وازلیت وابدیت وانتفاء اعتبارات واثبات آرا . و مرین وحدت را دو اعتبارست (اول) اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات وسقوط آن بالکلیه واین اعتبار احدیت است وذات را باین اعتبار احد خوانند ومتعلق این اعتبار بطون ذاتست وازلیت او (دوم) اعتبار اوست بشرط ثبوت اعتبارات غیرمتاهبه مر اورا واین اعتبار واحدیتست وذات را باین اعتبار واحد می گویند ومتعلق این اعتبار

ظهور ذاتست و ابدیت او پس احدیت . مقام انقطاع و استهلاك
كثرت نسبیة وجودیه است. در احدیت ذات و واحدیت اگر چه
كثرت وجودیه منتفی است از وی كثرت نسبیة متعقل التحقق است
در وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که
انتشاء همه اعداد ازوست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیة
مظاهر این نسب متعقله در مرتبه واحدیتست.

﴿ وایضا منها ﴾

هستی بمراتب جو تنزل فرمود هر جازرخ شان دگر برده کشود
در مرتبه باز پسین کانسان بود هر يك زشؤن بوصف بمجوع نمود

ایجاد . عبارتست از استتار وجود حق سبحانه بصور اعیان
ثابتة و ماهیات و انصباع او باحکام و آثار ایشان . و غایت و ثمره
استتار وجود حق بصورت هر عین ثابتة ظهور اوست سبحانه
بحسب شانی که این عین ثابتة مظهر اوست . بر خودش سبحانه
یا بر همین شان یا بر امثال او جمعا و فرادی یا خود ظهور آن
شانست بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال خودش كذلك
جمعا و فرادی . یا خود جمع بین الظهورین و هر شانی که ظاهری
شود حق سبحانه بحسب وی یا شانی است کلی جامع مرجع
افراد شؤن را . یا شانی است که بعضی است از افراد این شؤن
و ظهور او سبحانه باحدیت جمع خودش متحقق نمیشود مگر
نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کاملست . پس حق
سبحانه در مرآت انسان کامل بر خودش از حیثیت شان کلی

جامع بکلیته واحدیة جمعه ظاهر باشد پس اکتساب کند
هرشانی حکم جمیع شئون را و هر یکی برنگ همه برآید و هر فردی
بوصف مجموع بنماید! زیرا که همچنانکه در مرتبهٔ احدیت جمع
هرشانی بر جمیع شئون مشتملست همچنین در مرتبهٔ انسان کامل
که آن شان کلی جامعست هر یک ازان شئون بر همه مشتملست.
و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه بحسب هر شان این
اکتساب مذکورست نه آنکه ظاهر شود آن شان فقط
یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان (تمثیل) حقیقت نوعی
انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوة
حاصلست. و این اوصاف همه در وی مندرج من غیر امتیاز
بمضاهای بعضی و چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود بیکی
از این اوصاف ظهور کند مثلاً در زید بشعر و در عمرو بکتابت
و در بکر بعلم و در خالد بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشوند
و باحکام یکدیگر منصبع نکردند نتوان گفت که کاتب شاعرست
و عالم و فاضل. و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
واحد که بشرست مثلاً جمع شوند هر آینه هر یک از این اوصاف
بمعدای خود موصوف گردد. پس توان گفت که کاتب شاعرست
و عالم و فاضل یا شاعر کاتب است و عالم و فاضل الی غیر ذلك
و همچنین هر یک از این اوصاف مضاهای کردد آن شان کلی
حقیقت انسانی را که قابلیت اوصاف مذکوره است در اوصاف
همه و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی. پس حقیقت نوع

انسانی (ولله المثل الاعلی) بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است. و صنعت کتابت و شعر و غیرها بمنابۀ شئون الهی و زید و عمرو و بکر و خالد نمودار مظاهر تفصیلی، فراقانی که عالمست. و بشر مثال مظهر احدی، جمعی انسانی که دروی هر یک از افراد شئون برنک همه برآمده است. و مضامی، شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است کشته والله اعلم

(وایضا منها)

واحد همه در احد عددی بیند در ضمن عدد نیز احدی بیند
یعنی بکمال ذاتی و اسمائی در خود همه و در همه خودی بیند

حضرت حق را سبحانه کمالیست ذاتی. و کمالیست اسمائی. و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست. مرئوس خود را بنفس خود در نفس خود از برای نفس خودی اعتبار غیر و غیریت. و غنای مطلق لازم کمال ذاتیست. و معنی غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی که در جمله مراتب الهی و کیانی می نمایند مرذات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها کاندراج جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد والواحد فی الاحد مشاهده و ثابت باشند بجمیع سورها و احکامها کما نظهرت و تظهر و تثبت و تشهد مفصلة فی المراتب الی الابد. پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب ابد الابدین چه. علم حق سبحانه و شهود او مرایشانرا

بجمع احکامهم و مقتضیاتهم غنند اندراجهم فی واحدیتہ حاصلست
اما شهودیست غیبی علمی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در
واحد و نخله مع الاغصان و توابعها در نواة واحده و عالم و عالمیان
درین شهود معدومند فی انفسها و موجب نیستند مرکزت و جودی را
زیرا که همه صور علمیه اند که تحقق و ثبوت نیست مرایشان را
در غیر ذات عالم بدیشان . و مراد از کمال اسمائی ظهور ذاتست
و شهود او در تعینات خود که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر
و سوی . و این شهودیست عیانی و جودی چون شهود مجمل در
مفصل و واحد در کثیر و نواة در نخله و توابع آن . و مستلزم است
مرتعدد و جودی را

(و ایضا منها)

ناحق گردد بجمله اوصاف عیان واجب باشد که ممکن آید بمیان
ورنی بکمال ذاتی از عالمیان فردست و غنی چنانکه خود کرده بیان

حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغنی
عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است
و اما تحقق و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که
مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذات اند . چه کمال اسمائی چنانکه
گذشت . عبارتست از ظهور ذات مقدسه و شهود او در مراتب
تعینات که مسمی اند بغیر و سوی (سؤال) اگر گویند حیثیثا استکمال
حق بغیر لازم آید (جواب) گویم که مرآت نیز که مظهر و مجلی است .
مطلقا غیر نیست . تا استکمال بغیر لازم آید بلکه اورادو

جهتست یکی تعین شخصی، وی که لاحق وی شده و آن جهت غیریت است. و یکی جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجودست. و این عین وجود حقست سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص و پوشیده نماند که مرآیت و مظهریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه. مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و تقدست. و ایشان باعتبار تعین و تقدیر غیر وجود مطلق انداگر چه در حقیقت وجود متحدند. و محققان از غیریت. این میخواستند. و غیر حقیقی خود عدم محض است. پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کاملست. بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است و کمال اسمایی بجهة کمال مظاهر و اسما و شئونست نه بجهة کمال محض ذات. پس استکمال ذات بغير لازم نیاید

(و ایضا منها)

کر طالب شربودوکر کاسب خیر کر صاحب خانقه بودوکر راهب دیر ازروی تعین همه غیرندنه عین وزروی حقیقت همه عینند نه غیر

پیشتر گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم. و وجودات اشیا عبارتست. از تعینات اودر مرتبه عین. پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود. عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند. و تمایز و تغایر بالکلیه مرتفع باشد. و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند. اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات است که مابه الامتیاز ایشانست از یکدیگر. و اما

مقایرت ایشان مروجود مطلق را بسبب آنست که هر يك از ایشان تعینی است مخصوص مروجود واحد را که مفایرست مرسائر تعینات را. و وجود مطلق مفایر نیست. مرکل را و مر بعض را بلکه در کل عین کست. و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض. پس غیرت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم ان شالله العزیز

(و ایضا منها)

ای آنکه بفهم مشکلاتی منسوب و نسبت امکان و وجوبی محبوب امکان صفت ظاهر علت فحسب مخصوص بظاهر وجودست و وجوب کاهی ظاهر وجود می گویند در مقابله باطن وجود که مرتبه لاتعین و مجرد از ه ظاهر ست. و چنانچه مراد بظاهر وجود مراتب تعینات کلیه و جزئیة و جویبه و امکینه است. و کاهی ظاهر وجود می گویند در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان نایسته است. و چنانچه مراد بوی حیثیت عالیت حضرت وجودست زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود و شوون و اعتبارات ذات خود. لاشک او را دو حیثیت پیدای شود. حیثیت عالیت. حیثیت معلومیت. و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان نایسته است. باطن و پوشیده است در ذات عالم. و ذات عالم نسبت بان ظاهر. چنانکه این معنی را در خود و امثال خود بازمی یابیم. و بس ظاهرست که هر يك از حیثیتین مذکورترین را اگر چه تمایز بین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص

هست چون وحدت و وجوب و احاطه و تأثیر عالمیت را و مقابلات این امور. اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تأثر معلومیت را پس وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجودست مراد بآن. ظاهر وجود باشد. بمعنی ثانی نه بمعنی اول. چه. ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مرهه تعینات و جوویه و امکانیه را چنانکه گذشت. پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد. و متبادر از نسبت وجوب بوی شمولست کلا یخفی. و مراد بظاهر علم صور علمیه و اعیان ثابته است که از لوازم ایشانست صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور و بطون که مبرمی شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجودست که شامل شئون و اعتباراتست و من حیث ظاهرها تمیز نسبی واقع فافهم فانه سر مبهم

(و ایضا منها)

حق عالم و اعیان خلایق معلوم معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کنند بر تو عمل کرتو بمثل معذبی در مرحوم

(و ایضا منها)

حکم قدر و قضا بودنی مانع بر موجب علم لایزالی واقع
تابع باشد علم ازلی اعیان را اعیان همه مرشئون حق را تابع

قضا، عبارتست از حکم آلهی کلی بر اعیان موجودات
باحوال جاریه و باحکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و قدر،
عبارتست از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد

اعیان باوقات و ازمائی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع می کند دران و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال شان بزمانی معین و سببی مخصوص. و سرّ قدر آنست که ممکن نیست مرهیج عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتاً و صفهً و فعلاً مکر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش. و سرّ سرّ قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجه نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند ازلا و متعین گشته در علم وی علی ماهی علیه بلکه نسب و شئون ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود. زیرا که ذاتیات حق سبحانه و تعالی منزهند و برابر از قبول جمل و تغیر و تبدل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم وی است باعیان ثابته ایشان. و علم وی سبحانه باعیان تابع اعیانست بآن معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم بانیات امری مر او را که ثابت نبوده باشد یا بسنی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست و علم رادروی هیچ گونه تأثیری و سرایتی نیست. و اعیان ثابته صور نسب و شئون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه و تعالی. و نسب و شئون ذاتیه حق مقدّس و منزّه از تغیر و تبدل ازلاً و ابداً پس اعیان نیز ممتنع التّغیر باشد. از آنچه برانند فی حد انفسها. و حکم حق بر ایشان بمقتضای قابلیت و موجب استعدادات ایشان باشد. هر چه بلسان

استعداد از حضرت حق و جواد عز شانه طلب دارند چنانکه باید و چند آنکه شاید عطا نماید و انعام فرماید. بی نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت و خواه از درجات سعادت

(و ایضا منها)

اعیان کامدز مکمن غیب پدید وز حضرت حق خلعت هستی پوشید
بر موجب حکم و هویدی و امید درهر آتش خلی و لبسیت جدید

(و ایضا منها)

چیزی که نمایش بیک منوالست و اندر صفت وجود بربك حالت
دریده نظر کرچه بقائی دارد آن نیست بقا تجدد امثالست

حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته و حقیقته
لالی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه وجودی علمی که
صورت معلومیت اورا در علم قدیم حق تعالی بود از فیض جود
حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود
قال الله تعالی (اولایذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یکن شیاً)
و بعد از یافتن این هستی که اورا عارضیت بره و جب کل شیء یرجع
الی اصله هر دم اورا باصل خودش که نیستی است بالذات میل
حاصل میشود. یا خود گویم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت
حقیقی در محل ظهور آثار اسم بزرگوار (الظاهر) هیچ چیز را
بهره از ثبات و قرار اصلاً نیست حتی زمان متعارف موهوم
الاتصال را که معنی بقا بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد.
یا خود گویم که ذات الهی از آنجا که اسما و صفات اوست همیشه

بر اعیان عالم متجلی است و چنانکه بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا می‌کند همچنان بعضی از اسما اقتضای عدم اشیا می‌کند مثل معبد و میت و قهار و غیرها پس حق سبحانه و تعالی گاهی تجلی می‌کند باسمائی که مقتضی وجود اشیاست و گاهی تجلی می‌کند باسمائی که مقتضی عدم اشیاست بلکه در هر زمانی لابل که در هر آنی بهر يك ازین دونوع اسم متجلی است پس بنا برین امور اشیاء در هر آنی بعدم اصلی و فناء ذاتی خود را جمع می‌شوند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی وجود منخلم می‌گردند ولیکن بسبب مددی که دم بدم از صفت بقای حق تعالی بدیشان می‌پیوندد و در همان آن بوجود دیگر متلبس می‌گردند و این خلع و لباس دائماً واقعست هیچ وقتی اثر موجدی و خالق حق تعالی از ایشان منقطع نیست هر چند ایشانرا از وصول این اثر آگاهی نیست کما قال تعالی (بل هم فی لبس من خلق جدید) و بعضی امور که برای رؤیت باقی نماید و نمایندگی بر یک و تیره مدتها باید آن نمایندگی و پایندگی را از تجدید تعینات متمثله متوافقه باید شناخت و خود را بغلط نباید انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدید تعینات متباینه و متوافقه نموده می‌شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه و فنا اسم ارتفاع تعینی است مخصوص و این لازم ذات تعین است (ما عندکم ینفد و ما عند الله باقی) و قال بعضهم قدس الله اسرارهم عالم جمیع جواهره و اهراسه صور و اشکال اعیان ثابت است که ظاهر شده

است در مرتب وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی مطلق است که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابت و وجود حق مطلق دائم الفیضان و السریانست در حقایق اعیان پس آنچه قابلست از وجود حق صورت عینی را از اعیان بوجه اول یا آنچه متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بوجه ثانی متلبس می شود بصورت آن عین نزدیک ملابس و وجود و محاذاة او مرتب آن عین را و بسبب اتصال فیضی وجودی که تابعست مرتب اول را منخلع میشود آن فیض اول از صورت آن عین و متلبس می گردد بصورت دیگر که مرتب آن عین را در موازن دیگر هست ناظاها شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و موازن وجود و در همین آن نیز متلبس می گردد وجود متعین ثانی که تابعست مرتب اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اول و هکذا الامر دائما ابدا و مثال این بعینه آب جاریست که چون جزئی از وی محاذی شود موضعی را از نهر بشکل آن موضع براید و بصورت آن بنماید امداد آن در آن موضع نیاید بلکه هماندم بگذرد و موضع خود را بجزو دیگر سپرد و این جزء ثانی نیز بشکل آن موضع متشکل گردد و فی الحال بجزء ثالث تبدیل شود و هکذا الی مالانهایه لکن حس بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان نیز نتواند و جزء ثانی را مثلا بعینه همان جزء اول داند اگر چه حکم عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست

(وایضا منها)

حق وحدانی و فیض حق وحدانی کثرت صفت قوایل امکانی هرگونه تفاوت که مشاهد بینی بایده که زاختلاف قابل دانی

امداد حق سبحانه و تعالی و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی و در تحقیق اوضح و اتم تجلی است واحد که ظاهری شود سر او را بحسب قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تمینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعددست یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تأخر و غیرها موهوم میشود بتجدد و تعدد مفضی می گردد بتغیر و تقید و اگر نه امر آن تجلی اجلی و اعلی از انست که منحصر گردد در اطلاق و تقید و متصف شود بتقصان و مزید و این تجلی احدی مشارالیه نیست مگر فیض وجودی و نور وجودی که واصل نمیشود از حضرت حق سبحانه و تعالی بممکنات غیر از ان نه بعد از اتصاف بوجدونه قبل از ان و هر چه غیر از انست همه احکام و آثار ممکناتست که متصل میشود از بعضی بعضی دیگر بعد الظهور بالتجلی الوجودی المذكور و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه بلکه مستفادست از تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات درون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این امداد منقطع گردد عالم بفنای اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست لازم صریح راعم قطع

النظر عن الموجد تعالى ووجود عارضیست مراورا و تفاوتی که میان ممکنات واقعست بتقدم و تأخر در قبول این وجود فایض بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشانست. پس هر ماهیتی که تام الاستعدادست در قبول فیض اسرع و اتم است چون ماهیت قلم اعلی که مسامت بمقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متأخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعا و کشف و عقلا و متال این. بعینه ورود نارست بر نطف و کبریت و حطب یابس و حطب اخضر چه. شك نیست که نطف اسرع و اتم است در قبول صورت ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر و پوشیده نماند که علت سرعت قبول نطف صورت ناریه را قوت مناسبتی است که میان نطف و نار هست از حرارت و بیوست که از صفات ذاتیه نارست و همچنین علت تأخر قبول حطب اخضر آنرا حکم مسابتی است که مراورا ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن باید دانست که بیان علت مناسبت و مسابت در این امثله ممکن است و اما میان استعدادات و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذرست زیرا که این از اسرار است الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمال اولیا الله را رضوان الله علیهم اجمعین و افشای آن بر غیر اهلش جایزنی

(وایضا منها)

در کون و مکان نیست عیان جز بک نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است ذکر وهم و غرور

نور حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خدایست و نور خدای منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدایست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است بدان *و فقلک الله و ایانا لفهم الحقایق* که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شوئن که مستجن است در غیب ذات خالی ازان نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین . اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیاست که مسمی است در اصطلاح این طائفه باعیان ثابت و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیاست . پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شوئن مستجنه در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانی از شوئن تجلی غیبی حقیقی باشد از حقایق موجودات و چون تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند مرایشان را در ظاهر

وجود که مجلی و آینه است مر باطنش را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباع بانار و احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون منصف گردد باحکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از آن موجودات هکذا الی مالانهایه پس این موجودات متکثره متعدده که سهامت بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهرا بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و آثار آن حقایق است. متعدد و متکثر می نماید و حقیقه برهان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را پوشیده نماید که تعین صفت متعین است و صفت عین موصوفست من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم واللّه اعلم بالحقایق

(وایضا منها)

اعیان همه شیشه‌های کونا کون بود کافتاد بران پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید دران هم همان رنگ نمود

نور وجود حق سبحانه و تعالی ولله المثل الاعلی بمثابه نور محسوس است و حقایق و اعیان نابته بمنزله زجاجات متوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاجست که حجاب اوست و فی نفس الامر نورا لونی نیست تا اگر زجاج

صافیست و سفید نور دروی یا بوی صافی و سفید نماید و اگر
زجاج کدرست و ملون نور دروی کدر و ملون نماید با آنکه نور
فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معراست همچنین نور وجود
حق را سبحانه و تعالی با هر يك از حقایق و اعیان ظهوریست اگر
آن حقیقت و عین. قریبست بساطت و نوریت و صفا چون اعیان
عقول و نفوس مجرده نور وجود دران مظهر درغایت صفا
و نوریت و بساطت نماید و اگر بعیدست چون اعیان جسمانیات
نور وجود دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است
و نه لطیف پس اوست تقدس و تعالی که واحد حقیقی است منزّه
از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست
سبحانه که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده بحسب
اسما و صفات و تجلی، اسمائی و صفائی و افعالی خود را بر خود
جلوه داده

(وایضا منها)

چون بحر نفس زنده چه خوانند بخار چون شد متراکم آن نفس ابر شمار
باران شود ابر چون کند قطره نثار وان باران سیل و سیل بحر آخر کار

(وایضا منها)

بحریت کهن وجود بسی پایاب ظاهر کشته بصورت موج و حباب
هان تان شود حباب یا موج حجاب بر بحر که آن جمله سراست سراب

بحر که بلسان عرب اسم است سر آب بسیار را فی الحقیقه
غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود

بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید گردد بشکل
حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعد شود بخار باشد
و چون آن بخار متراکم گردد و بریکدیگر نشیند ابر شود و این
ابر بسبب تقاطر. باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
ببحر سیل. و سیل بعد از وصول ببحر پس فی الحقیقه نیست
اینجا مکر امری واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است
بدین اسمی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه
و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقید بمقیدات مسمی
می گردد باسما ایشان چنانکه مسمی می گردد اولاً بعقل پس
بنفس پس بفلك پس باجرام پس بطبایع پس بموالید الی غیر
ذلك و نیست فی الحقیقه مکر وجود حق و هستی مطلق که مسمی
گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
بواحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از آن بحضرت
کونیه و از آن بحضرت جامعه انسانی که آخر حضرات کلیه است
پس چون جاهل نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر
و سیل گویند که این البحر و ندانند که بحر نیست الا آب مطلق که
بصور این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاهر مختلفه
بنموده و همچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک
و اجرام و طبایع و موالید گویند این الحق و ندانند که این همه
مظاهر و بند ووی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر
ازوی. و اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر

اسم است مر حقیقت مطلقه آب را که محیطست بجمع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیرها و میان مطلق آب و این مظاهر و صور مفارقت و مابینتی نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادقست که عین آبست من حیث الحقیقه و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهر از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین نیست بر هر يك از اینها صادقست که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث التعین پس نیند در واقع مکر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تقید را از نسب و اعتبارات او شناسد

(و ایضا منها)

اعیان حروف در صور مختلف اند لیکن همه در ذات الف مؤتلف اند از روی تعین همه باهم غیرند و از روی حقیقت همه عین الف اند

الف ملفوظه صوتیست مطلق تمتد که غیر مقید باشد بصدور از مخرجی خاص و بعدم صدور از ان و الف مکتوبه امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفه حروفیه و بعدم آن . پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات مختلفه و مسمی کشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقت حروف رقمیه که متشکل شده است باشکال مختلفه و نامزد کشته بنامهای بسیار

و بر هر تقدیر دالست بمائت در وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور نیست اورا مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلقست بانضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مفایر یکدیگرند و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگر . پس حقیقت جمیع اجزاء وجود وجودیست واحد که ظاهر شده است بسبب احتجاب بصورتعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در ملابس تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتجاب وی بکیفیات و اشکال ایشان

(و ایضا منها)

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد ساریست احد در همه افراد عدد زیرا که عدد کرچه برونست زحد هم صورت و هم ماده اش هست احد

(و ایضا منها)

تحصیل وجود هر عدد از احدست تفصیل مراتب احد از عددست عارف که زفیض روح قدسش مددست ربطحق و خلقتش این چنین فمعتقدست

واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالانهایه له ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فایده میدهد که در آن دیگر نیست و حقیقت هر یکی مفایر حقیقت دیگریست و همه تفصیل مرتبه واحد می کنند یعنی مبین آنست که واحدست که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحدست و ثلث سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در هیئت و وحدانی مجتمع

کشته است و ازان اشان و ثلثه و غیرها من الاعداد حاصل شده پس مادهٔ اعداد. واحد متکررست. و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجودند و واحد برواحدیت خود ازلاً و ابداً باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعدادرا مثالست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش در صورت کونیه و تفصیل عدد مراتب واحدرا مثالست مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط میان واحد و عدد که آن موجود این و این مفصل مرتبهٔ آنست مثالست مر ارتباط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است و خلق مفصل مرتبهٔ تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوبی که واحد نصف اثنین است و ثلث ثلاثه و ربع اربعه و خمس خمسه مثالست مر نسب لازمها را که صفات حقشان خوانند

(وایضا منها)

معهوقه یکیت لیک بنهاده به پیش از بهر نظاره صد هزار آینه بیش در هر یک از ان آینهها بنموده بر قدر صقات و صفا صورت خویش

وجود حقیقی یکیت متمساز از سایر موجودات من حیث الاطلاق والذات و ظاهرست بذات خویش در صورت اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان سرائی تعینات نور و مجالی تنوعات ظهور اویند نادر ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی سرات و صفسا و کدورت آن نمایند و تعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد سرات و مثال آن در محسوس

چنانست که مثلا چون تودروی بدیواری آوری که درروی آن همه آنها نشانده باشند هر آینه صورت تودر هر آینه ازان آنها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آینه و نمایندگی آن و بلاشک خواهی دانست که تویی که دران آنها می نمایی و جز تو دران کسی دیگر نیست و تو خود همچنانی و بهمان صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله مراتبی متعدده متنوعه متکثره دان و ذات الهیه را والله المثل الاعلی بمثابه وجه واحد

(شعر)

فما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت اعددت المرایا تعددا

(فرد)

درهر آینه روی دیگر کون می نماید جمال او مردم

(نظم)

يك روى ودوصد هزار برقع يك زلف ودوصد هزار شانه
يك شمع ودوصد هزار مرآت يك طابى روى حد آشیانه
(والله ولى الهدایة و الاعانه)

(وايضا منها)

ناکرده طلسم هستی خویش خراب از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سرابست سخن سیراب نشد کسی زدريا بسراب

(وايضا منها)

ازساحت دل غبار کثرت رفتن خوشتر که بهره دَر وحدت سفتن
مغرور سخن مشوکه توحید خدای واحد دیدن بودنه واحد گفتن

تأمل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکه، اصحاب مواجید قدس الله اسرار هم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس بالکلیه بساط جست و جوی در نوشتن و بگفت و گوی بی حاصل خرسند کشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از کفتن بزبان تایافتن بوجدان تفاوت بسیارست و از شنیدن بگوش تا کشیدن در اغوش درجات بی شمار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام توشیرین نشود و هر چند وصف نافه کوی تا نانه نبوی مشام تومشکین نکرده پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شایسته توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلائی اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرار هم در تحصیل این مطلوب طریق سلوک حضرت خواجه و خلفای ایشانست اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصایص ولایت ملاذ زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیا و المرسلین خواجه بهاء الحق و الدین محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه، چه.

طریقت ایشان اقرب سببست الی المطلب الاعلی و المقصد الاسفی
وهو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعینات عن وجه الذات
الاحدیة الساریة فی الكل بالحو و الفناء فی الوحده حتی تشرق
سبحات جلاله فتجرق ماسواده. و بحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت
طریق ایشانست چه اول درآمد ایشان در حد فناست و سلوک
ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از
آفرینش عالم و آدم همین است (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون)
ای ليعرفون

(وایضا منها)

درمسنده فقر چون به بنی شاهی زاسرار حقیقت یقین آگاهی
کر نقش کنی بلوح دل صورت او زان نقش بنقشند بانی رامی

(وایضا منها)

سرهم عشق دردمندان دانند فی خوش منشان و خود یسندان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن و بی نقش غریب نقشبندن دانند

طریقه توجه حضرت خواجه و خلفاء ایشان قدس الله تعالی
اسرارهم و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هر کادکه
خواهند بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص را که این
نسبت از ویافته باشند در خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت
و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده
با آن صورت و خیال که آینه روح مطلق است متوجه بقلب
شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از

علوی و سفلی مفصل آنست اگر چه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعۀ لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید کاشت و حاضر آن بودن و بردردل نشستن. و ماشك نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و یخودی روی می نماید آن کیفیت را راهی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن. و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بان جزوی مشغول نشدن و دران مجمل بکلی در کر یختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت و یخودی امتداد یابد و وزهم نکسلد چنانکه گفته اند

(بیت)

وصل اعدام کر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد
و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه
ظهور صفت یخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرموده اند
(مصراع) (مرامان و خود را بان یخودی ده) اگر خواطرش
تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امیدست که
مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس خود را بقوت بزند چنانکه
از دماغ چیزی میراند و خود را خالی سازد و بعد از آن بطریقه
مذکوره مشغول شود و اگر همچنان خواطر عود کند باید که
بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت بگوید (استغفر الله من
جميع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً و لاحول

ولاقوة الابالله) ودل را درین استغفار بازبان موافق دارد و باسم
یا فعال بحسب معنی دردل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی
تمام دارد و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تأمل کلمه
(لاآله الاالله) بکند بدین طریقه که (لاموجود الاالله) تصور کند
و اگر بدین نیز مندفع نشود چند نوبت بجهر بگوید والله ارامد
دهد و بدل فر و برد و آن مقدار مشغول شود که ملول نشود
و چون به بیند که ملول خواهد شد ترك کند و چون آن وسوسه
و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات
ذهنی که آرا بالحقیقه قائم بحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل
نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال الشیخ ابو مدین قدس
الله سره

(شعر)

لا تشکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته
واعطه منك بمقداره حتی توفی حق اثباته

و قال الشیخ مؤید الدین الجندی فی تمیها شعر
فالحق قد یظهر فی صورة ینکرها الجاهل فی ذاته

شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود و نسبت
عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را نیز نفی کند
و بحقیقت یخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و از پی آن
برود و مادام که این نسبت غیبت و یخودی در ترقی باشد فکر

در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفرست (مصراع) (باخودی کفر و یخودی دین است) بلکه فکر در اسما و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیه این طائفه توجه به نیستی است که سرحدوادی حیرتست و مقام تجلی انوار ذاتست و شك نیست که فکر در اسما و صفات ازین مرتبه فرودترست

(مثنوی)

تومباش اصلا کمال اینست و بس زود روکم شو وصال اینست و بس

(وایضا منها)

سر رشته دولت ای برادر بکف آرزوی عمر کرامی بخسارت مکذار
دائم همه جا بامه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که بهیچ وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بدان طریق که گفته شد بر سرکار رود و دائما حاضر بوده گوشه چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعه خود دارد و او را نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصورت جزئی از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجایی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آینه جمال با کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود بیند

(مصراع)

جزء درویش است جمله نیک و بد

در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه
کوشه چشم دل را بدان سودارد و اگر چه بظاهر با صر دیگر
مشغول باشد چنانکه گفته اند

(نظم)

از درون شو آشنا و از برون بیگانه و ش این چنین زیباروش کم می بود اندر جهان
و هر چند صمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که
خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب طرف باطن
را از نور معنی تهی می سازد و اگر نمود بالله غضبی واقع شود
یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته
کم گردد یا ضعیف شود غسلی بر آرد اگر قوت مزاج وفا کند
بآب سرد که بسیار صفامید هدو الالباب گرم و جامه پاک در پوشد
و در جای خالی دو رکعتی نماز بگذارد و چند نوبت بقوت نفس
بر کشد و خود را خالی سازد و باین طریق معهوده مشغول شود
و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع نماید و بکلی
با توجه کند و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات
وصفات خداست سبحانه نه آنکه خدای دروی حلول کرده
تعالی الله عن ذلك بلکه بمنزله ظهور صورتست در مرتبه پس
این تضرع بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون

خواهد که بمهمی مشغول شود بتضرعی هر چه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا بخواند (اللهم کن وجهی فی کل وجهة ومقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و مهمی و وکیلی فی کل امر و توکلی توکی محبة و غایة فی کل حال) و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه باتوجه و حضور باحضرت اوسبحانه در آن مهم شروع کند و بعضی ازین طائفة علیه قدست اسرارهم بجای توجه بشیخ و نگاه داشت صورت او توجه بصورت کنابی و نگاه داشت هیئت رقی کله (لااله الا الله) یا اسم مبارک (الله) فرموده اند خواه آنرا در محل خارج از خویش نوشته بنظر حس یا خیال فرمایند و خواه در حوالی سینه و دل تحمیل کنند چه مقصود از توجه بعضی از امور کونیة دفع خواطر متفرقه است و تفریح دل از کثرت صور کونیة تا آثار کثرت در غلبه توجه منہجی گردد و طالب متوجه را بسر حد نسبت غیبت و کیفیت یخودی کشد و صورت آن جزئی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نیست که آن امر متوجه الیه از هر جنس که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلوب نوعی مناسبت مرعی باشد و بعضی از اهل طریق که منسوبند بسطان ابراهیم ادهم قدس الله روحه در ابتداء توجه بسبکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن می کند بدان طریقه که چشم ظاهری بران میدوزند و اصلاً مژه برهم نمی زنند و بجمع قوای ظاهری و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر

بالکلیه مندفع می شود و کیفیت نسبت بخودی دست میدهد و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم نوع عالی از توجه انست که طالب
متوجه ملاحظه حضرت عزت را عزت شانه مجرد از لباس حرف
و صوت و عربی و فارسی سمت توجه خود سازد و نکذارد که
ملازمات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد و اگر
بسبب قصور نتواند بنا بر حدیث (رأیت ربی نورانیاً) حضرت
عزّت را برصفت نوری نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال
بعض الکبراء اتم توجهات بحضرت حق و اکمل مراتب حضور
مع المطلوب المطلق آنست که بعد از تعطیل قوای جزئیّه ظاهره
و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی
و اعتقادی بل عن کل ماسوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی
توجه بحضرت حق کنی بروجهی که معلوم حقست یعنی چنانکه
اوست در واقع نه مقید بتزیه و تشبیه مسموع یا مضمون بلکه
توجه بمجمل مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و امورست که
از حضرت حق بروی فایض گردد و پاک از نقش اعتقادات
مستحسن و مستنکر مع توجه العزیمه و الجمعیه و الاخلاص التام
و المواظبه علی هذه الحال علی الدوام اوفی اکثر الاوقات دون
فتره و لا توزع خاطر و لا تشغلت عنزیمه باجزم بآنکه کمال حق
تعالی ذاتی است و مستوعب جمیع اوصاف خواه حسن آن
اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان و باجزم بآنکه هیچ عقلی
و فکری و وهمی بسر حق تعالی محیط نتواند شد بلکه

او چنانست که از خود خبرداد و گفت (کل یوم هو فی شأن) اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزّه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافه نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزّهست از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که برهان و عیان اضافه آن با ذات پاک او کند و اگر کسی وجود را از مبدأ تا منتهی مراتب تجلیات حضرت حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نیند در واقع مکر و جودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیلست ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طائفه فالاتحاد (هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود بالحق یتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا به ممدوما بنفسه لامن حیث ان له وجودا خاصا اتحادیه فانه محال والاتصال (هو ملاحظه المبدعینه متصله بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافه الیه فیری اتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه عنی الدوام بلا انقطاع حتی یتی موجودا به)

(وایضا منها)

ها غیب هویت آمدای حرف شناس و انفاس ترا بود بر آن حرف اساس
باش آ که از آن حرف در امید و هراس حرفی گفتم شکر فاکرداری پاس

شیخ ابو الجناح نجم الدین احمد الکبراء قدس الله سره
در رساله فواتح الجمال میفرماید ذکر می که جاریست بر نفوس
حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرورفتن
نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته می شود
اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم
مبارک الله است و الف لام از برای تعریفست و تشدید لام از برای
مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت
آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود که در وقت تلفظ باین حرف
شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ماحوظ وی باشد
و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع
الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاه داشت
او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
نسبت از دل دور کند و دوام التجا و افتقار بصفه انکسار
بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت
باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد
اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق
آن گذارده نشود (غریب لایقظی دینه) گویا در شان این
نسبت است

(وایضا منها)

خوش آنکه دل زد کبر نور شود در پرتو آن نفس تو مقهور شود
اندیشه کثرت زمیان دور شود ذا کر همه ذکر و ذکر مذکور شود

بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت
مناسبت که میان بنده و ربست و با حکام خلقتی و خواص و صفات
امکانی مغمور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بی قطع
تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریق دل از همه از تباطات که بعد
از ایجاد میان انسان و سایر اشیا حاصل شده است خواه آزاداند
و خواه نداند حاصل نکرده پس بر طالب سالک واجبست که
رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت کثرت بتدریج
بواسطه افراد و انقطاع نامناسبتی فی الجمله میان او و حق تعالی
حاصل شود و بعد از آن توجه با حضرت حق سبحانه و تعالی کند
بملازمت ذکر و از اذکار و ذکر چون از وجهی کونیست
و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونیست و از روی
مدلول ربانی بلکه ربست پس آن برزخ باشد میان حق و خلق
و بسبب وی نوعی دیگر از انواع مناسبت حاصل آید و مشایخ
طریقت قدس الله تعالی از واحهم از جمله اذکار ذکر (لا اله الا
الله) را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین واردست که (افضل
الذکر لا اله الا الله) و صورت این ذکر سرکبست از نفی و اثبات
و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه باین کلمه توان برد حجب

روندکان نتیجه نسیانست و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه است دردل و در آن انتقاش نفی حق و اثبات غیرست و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلاص از شرک خفی جز ب مداومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذا کرمی باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میسان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر نسا مطالعه فرماید و در طرف اثبات وجود قدیم راجل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید دردل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکرست از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر دردل متجوهر شود و حقیقت ذکر باجوهر دل متحد شود و ذا کردر ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله روحه هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد همه غیرست و حجابست بحقیقت کلمه لا آرا نفی می باید کردن و نفی خواطر که شرط اعظم سلوکست بی تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و نتیجه جذبۀ الهی است بکمال میسر نکردد و وقوف قلبی برای آنست تا اثر آن جذبۀ مطالعه کرده شود و آن اثر دردل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر

متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بریحاصلی آن. عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت متفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راهست آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکرست یا موجب عذر و گفته اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان دلست و یاری دهنده است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشتن نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری از فواید دیگر و حضرت خواجه قدس الله تعالی روحه در ذکر بازداشتن نفس را لازم نمی شمردند چنانکه رعایت عدد را لازم نمی شمردند اما رعایت وقوف قلبی را مهم میداشتند و لازم می شمردند زیرا که خلاصه آنچه مقصودست از ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجه کانت قدس الله تعالی از و احهم یاد کرد و بازگشت و نکه داشت و یادداشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت آنست که ذاکر هر باری که بزبان یا بدل کلمه طیه را بگوید در عقب آن همان زبان بگوید که خداوند مقصود من تویی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سرّ او از ماسوی فارغ

کردد و نکه داشت مراقبهٔ خواطرست چنانکه در یکی دم چندبار بگوید که خاطر او بفر بیرون نرود و مقصود ازین همه یادداشتست که مشاهده است وفائی شدن و ذکر خفیه است علی الحقیقه و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ تعلم الف و باست ناملکهٔ خوانایی حاصل آید و اگر معلم حاذق بود و در طالب صادق استعداد آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده گرداند و بمرتبهٔ یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف و با اما اغلب طالبان آنند که ایشانرا بریاد داشت دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ آنست که یکی پروبال ندارد او را تکلیف کنند و گویند بر پروبر بام بر آ

(نظم)

ما به پری پریم سوی فلك زانکه عرشى است اصل جوهر ما
زهره دارد حوادث طبعی که بکردد بکرد لشکر ما
ذره‌های هوا پذیرد روح از دم عشق روح پرور ما

و خدمت قدوة العرفاء الكاملين واسوة الكبراء العارفين
المتوجه الى الله بالكلية والداعى اليه بالانوار الجليلة

(نظم)

قطب الكبريا که مرشد برحق بود چیزی که نه حق زقید آن مطلق بود
طی کرده تمام وادی تفرقه را در لجهٔ بحر جمع مستغرق بود

مولانا و مخدومنا سعد الملة و الدين الكاشغرى قدس الله
تعالى سره بالتماس بعضی از اجلهٔ اصحاب و اعززهٔ احباب کلهٔ چند

در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم بعبارت شریفه ایشان بر سبیل تبیین و استرشاد در قید کتابت آورده می شود تا این رساله باین کلمات قدسیه تمام شود و بآن انقاس متبرکه مسکیه الحتام گردد و هی هذه (بسم الله الرحمن الرحيم) مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که می گویند هوش دردم و خلوت در انجمن معنی هوش دردم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر حضور باشد و غفلت بدان راه نیابد و ضریق مشغولی آن آنست که این کلمه طیبه (لا اله الا الله محمد رسول الله) را تمام می گویند و کیفیت گفتن آنست که زبانا بر کام می چسباند و نفس را در درون نگاه می دارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده و این توجه را مهم می دارند و در عقب هر ذکر ملاحظه این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضای تو مرعی میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه می دارند و امری دیگر هست که بعضی زیاده می کنند و آن آنست که یکسر الف لارا از سر ناف اعتبار می کنند و کرسی لارا بر پستان راست و یکسر لارا بر سر قلب صنوبری و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست واقع شده است و الا الله و محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار می کنند این شکل را باین کیفیت نگاه می دارند و بذکر مشغول بدان طریقه مذکور شد می باشند طریقه ذکر ایشان

اینست والله اعلم وطریقه توجّه ایشان آنستکه دل خود را
بآن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر می دارند مجرد از لباس
حرف و صوت و صربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل
خود را از محل او که قلب صنوبریست دور نمیدارند چه مقصود
مجرد از جهات هم انجاست حق تعالی در کلام مجید فرموده است
و نحن اقرب الیه من جبل الورد

(مشوی)

ای کمان و تیرها بر ساخته صید نزدیک و دور انداخته
هر که دور اندازتر او دورتر از چنین صیدست او معمولتر

اما بواسطه ضعیفی که بصیرت راست در یافت این معنی تمام
میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی پرتومی اندازد و چنان
میشود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند
خواهد که از خود تعبیر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو
رفته است تا کردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
میشود که اینها در نظر او آیند ولیکن همچون آن شبح ضعیف
که از دور دور مرئی شود و نمی تواند که باطن آن شخص را
نیک مشغول گرداند اما اگر درین توجّه که مذکور شد تغییری
باشد این معنی را بان اسم مقدس که اسم ذاتست بردل خود تازه
میکنند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی
گذاشته است و می بیند و از دیدن بتعقل نمی پردازد و الله اعلم
بالصواب و حضرت مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات

قدسیه این دوبیت مثنوی که موافق حال و مطابق قیل و قال این
کینه است نوشته بودند

(مثنوی)

حرف درویشان بدزدد مرددون نابخواند بر سلیمی آن فسون
کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیلہ و بی شرمی است

رباعیة فی الخاتمه

جای که نه مرد خاتما هست و نه در نی باخبراز وقفه نه آگاه زسیر

هم فاتحه هم خاتمه اش جمله تویی
فاتح بالخیر رب و اختم بالخیر

آلهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق متابعت حبیب
تو استوار داشته اند و علم کرامت از حوض خودی و هستی
باوج یخودی و مستی افراشته اند که قدم همت ماست قدما را
از رسوخ بر جاده شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار
و علم دولت ما بست علما را باقفا، آثار و اقتباس انوار او سربلند
کردان

﴿ رباعیه ﴾

یارب بحرم نیستی بارم ده باشد که شود زینستی کارم به
مختار نه مجبور نه در راه ف سر بر قدم احمد مختارم نه

صلی الله وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جماله
و صرائی اسرار کاله (اما بعد) این وزقی چندست در شرح الفاظ
و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده میمیه خمریه فارسیه
قدس الله سرناظمها که در وصف راح محبت که شریفترین
مطلوبت بلطیف ترین اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان
ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان شیوعی کامل و شهرتی
تمام گرفته

﴿ رباعیه ﴾

زین نظم که هست بحر دردانه عشق آفاق پر از صداست زانسانه عشق
هر بیت چو خانه و هر حرف درو ظرفیت پر از شراب میخانه عشق

و چون شروع درین منصود بی تعرض بتعریف و تقسیم

محبت و بیان اصل و فرع ان متعذر می نمود طرفی از کلمات این طائفه متعلق بدین امور مذکور میگرد و مسطور و هر مقداری مستقل ازان کلمات جامعه تصدیر می یابد بکلمه لامعه تنبیهاً علی انها من لوازم انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدأ والیه المعاد

(رباعیه)

یارب بدلم نوید اکرام رسان نقدی بکفم زکنج انعام رسان
درساحت امید من این کاخ مراد بنیاد نهاده باتمام رسان

(لامعه) حضرت ذو الجلال والافضال درازل آزال حیث
کان الله ولم یکن معه شیء

(فرد)

انجاکه نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان همه درکم عدم بود هنوز

خود را بخود میدانست و جمال و کمال ذاتی خود را بخود
می دید و بهمین دانستن و دیدن همه تنوعات شیون و صفات را که
درغیب هویت ذات اندراج و اندماج داشت بی شایه افتقار
بظهور غیر و غیریت میدانست و می دید و صدای استغنائی (ان الله
لغنی عن العالمین) برکوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد
و میگفت

(رباعیه)

در ملک بقا منم باستغنا فرد بامن دکری را نرسد صلح و نبرد
شاق خود و معشوق خود و عشق خودم نشسته زاغیار بداماتم کرد

اما در ضمن آن کمال ذاتی کمال دیگر اسمایی را که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوی و لو بنسبت اعتبار ما و در متعارف این طائفه مسماست (بکمال جلا و استجلا) مشاهده میکرد کمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونی و مجالی خلقیه بحسب تلك الشئون و الاعتبارات متمایزه الاحکام مخالفته الاثار روحاً و مثلاً و حساً و کمال استجلا یعنی شهود خودش سرخودش را در همین مراتب تا هم چنانکه خود را بخود در خود میدید در مقام جمع احدیت همچنان خود را بغیر خود در خود یا بخود در غیر خود یا بغیر خود در غیر به بیند در مراتب تفصیل و کثرت

(رباعیه)

عشقت نموده روی نیک و بد را نیرنگ زده نقش قبول ورد را در جلوه کریست کل یوم فی شأن خواهد همه شئون به بیند خود را

(لامعه) پس از آن شعور بکمال اسمایی حرکتی و میلی و طلبی انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور آن. و این میل و طلب و خواست سرچشمه همه عشقها و (خیر) مایه همه محبتهاست همه عشقها و محبتها و مودتها و میلیها صور تعینات و مراتب تقیدات آنست چنانکه همه حسننها و جمالها و فضلها و کمالها فروغ آن کمال و فروغ آن جمالت تعالی کبریا و تقدست اسماؤه

(رباعیه)

ای برقد توفیای حسن آمده چست بر قامت ما لباس عشق از تو درست زانسان که جمال همه عکس رخ نمت عشق همه از تو خواست در روز نخست

(رباعیه)

بر شکل بتان همی کنی جلوه کبری و زدیده عاشقان دران می نکری
هم جلوه حسن از تو هم جذبۀ عشق باشد زغبار غیر کوی توری

و این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات
یکانه است و چون ذات یکانه در صفت بی صفتی و نشان بی نشانی
نشانه علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست و ذوق
و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت فی ساحت قدس
جلالش از غبار سیاحت وهم و خواص خالی است و کنگره
اوج کمالش از کند احاطت فکر و قیاس متعالی

(رباعیه)

زاغاززل عشق بود پیشۀ ما جز عشق مباد شیردر پیشۀ ما
بس مرده که کرد شد در اندیشۀ عشق حاشا که رسد بگردش اندیشۀ ما

اما در مرتبۀ واحدیت که مقام تمایزست بین الصفات
و محل تغایر بین الصفات و الذات از ذات و سایر صفات ممتازست
و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز. لیکن سر نیست
پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نجششند ندانند و چون
بدانند بیان نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر. والاظهار
لغیر ذایقه اخفاء

(رباعیه)

هر کس بویی زیاده عشق شنید از کوی خرد رخت میخانه کشید
و آنکس که بکام ذوق از آن می نجشید فهمش هرگز بر آن می نرسید

(رباعیه)

بایر مغان دوش زبس حیرانی کفتم رمزی زمی بکو پنهانی
کفتا بود آن حقیقی وجدانی ای جان بدر تانجشی کی دانی

(لامعه) و با وجود آنکه محبت شریقی است که تانجشند
ندانند و محبتی است که تانکشند ادراک آن نتوانند جماعتی که
تعریف ماهیات و توضیح مخفیات مانوس طبیعت و مألوف
جلیت ایشانست کوه تحقیق بالاس تفکر سفته اند و در کشف
حقیقت و بیان اقسام آن گفته که محبت میل جمیل حقیقی است
عز شانه بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع
بود بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بی توسط
کایات

(رباعیه)

معشوق که کس سر جالش نشناخت در ملک ازل لوای خوبی افراخت
نی طاس سپهر بود و نی مهره مهر هم خود با خود نزد محبت می باخت

و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظاهر یجد
و کرانه مشاهده لمعات جمال خود می کند و مطالعه صفات کمال
خود میناید

(رباعیه)

جانان که دم عشق زند با همه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس
مرآت وجود اوست ذرات وجود با صورت خود عشق همی باز دویس

و یا از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفصیل آناری مشاهده کنند و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند و بندت وصال خرسند و بجمت فراق دردمند گردند.

(رباعیه)

ای حسن تو کرده جلوها در پرده صد عاشق و معشوق پدید آورده
بر بوی تولیلی دل مجنون برده و زشوق تو واقم غم عذرا خورده

و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت
از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار
شئون و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده متعلق هم و قبله.
گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات
امر دیگر نیست.

(رباعیه)

آتم که بملك عاشق بی بدلم در شهر وفا به پاکبازی مثلم
یاک آمده ز لایش علم و عملم بنهاده نظر بقبله گاه ازلم

(رباعیه)

بیرون ز حدود کائناتست دلم بر ترز احاطه جهاتست دلم
فارغ ز تقابل صفاتست دلم مرآت تجلیات ذاتست دلم

(لامعه) چون ذوالجمال والجلال بحکم (ان الله جمیل یحب
الجمال) محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب
(خلق الله تعالی آدم علی صورته) بر صورت خود آفریده است

وخلعت صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر
بمحسن وجمال شیوه اصلی او باشد وانبجذاب باطن بفضل وکمال
سیرت جبلی او . در هر مرتبه از مراتب وجود که فی الجمله جمالی
بنظر شهود او دراید دل دراز بندد ورشته تعلق بدان پیوندد.

(رباعیه)

که در هوس روی نکو آویزم که در سر زلف مشکبو آویزم
القصه زهر چهرنگ و بوی یابم از حسن تو فی الحال درو آویزم

شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات
محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن و بهجت از چندتر
محب طالب را مایه همت بلندتر و اعلا ی درجات آن محبت ذاتی ست
که محب طالسب را میلی وتعلق و انجذابی وتمشقی بمحجوب
حق ومطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند
که کنجایی وتوانایی بردفع و رفع آتش نماند نه تعیین سببی
تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون
و چرا و در خود کشتی می یابد لیکن نمیداند از کجاست تا بکجا

(رباعیه)

شیرین بسرا سنک دلایم برا با نوکاری عجب قیادت مرا
محبوب منی لیک ندانم ز چه روی معشوق توام لیک ندانم که چرا

وعلامت صحت این آنست که صفات متقابله محجوب چون
وعد ووعید وتقریب وتبعید واعزاز واذلال وهدایت واضلال
بر محب یکسان شود و کشیدن مرارات آثار نعمت قهر و جلال

چون چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال بروی
آسان گردد

(رباعیه)

خوبی وز تو شکل و شمایل همه خوش باعشق توجان و خرد دل همه خوش
خواهی تو بلطف کوش خواهی بستم هست از تو صفات متقابل همه خوش

(رباعیه)

کر نورده دیده کریان منی ور داغ نه سینۀ بریان منی
بهر تو قدم بر سر عالم زده ام بازاکه ز سر تا بقدم جان منی

(لامعه) محبت ثمرهٔ مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبهٔ
مابه الاتحاد بر مابه الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت
ذاتی و مناسبت ذاتی بین الحق و العبد بر دو وجه تواند بود (یکی) آنکه
جهت صراحت و حیثیت مظهریت عین عبد مرتجلی و جود را
ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص و سایط سلسلهٔ ترتیب
از وی مشتفی تعین آن تجلی بواسطهٔ تقید و تعین عبد در قدس
ذاتی او تا نثر نتواند کرد و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد
و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار
تفاوت در کمال و نقصان این وجه تواند بود

(رباعیه)

دیدم پیری که ز بر این چرخ کسود چون اودگری ز بود خود پاک نبود
بود آینه که عکس خورشید وجود جاوید در آن بصورت اصل نمود

ووجه دیگر از مناسبت بحسب حفظ عبدست از جمعیت مرتبه الهیت یعنی باعتبار تخلق با خلاق الهی و تحقق باوصاف نامتناهی و این متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر کرا سمت دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفاء این حظ بیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقه مرات الذات والالوهیه مما واحکامهما ولوازمهما جمعاً بلکه او بر زخیزت جامع بین مرتبتی الوجوب والامکان ومرتبت واقع بین عالمی القدم والحدان از یکروی مظهر اسرار لاهوتی است و ازدیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است و زبان جمعیتش بدین ترانه مترنم که

(رباعیه)

بر اوج کمال صبح صادق مایم حل نکت و کشف دقائق مایم
سرحق و خلق ازدل مایرون نیست مجموعه مجموع حقایق مایم

(لامعه) و تالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام بآنحضرت داشته باشد چون معرفت و شهود و قرب و وصول بدو و این نسبت بمرتبه اولی اگر چه نازل است و معمول فان للمحب فی المرتبه الاولی و قوفاً مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبه و قوفاً مع حظه منه و شتان بین الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه

(رباعیه)

ممشوقه که شد زکامها عایق من دی گفت بهاشقی نه لایق من
وصلت زمن کام تو آری هستی تو عاشق کام خویش نه عاشق من
اما نسبت بمرتبه که تالی اوست رفیع و عالی است و آن
محبت حق است سبحانه بواسطه اموری که اختصاص و ارتباط
مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله از مطعومات
و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجله
از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت
بسیارست میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه
همچنین فرق پیشمارست میان وقوف مع الحظ منه و وقوف
مع الحظ من الآله و نعمائه چه صاحب این مرتبه را مطلوب
بالاصاله و مقصود بالحقیقه راحت دنیوی و لذات اخروی است
و حضرت حق را سبحانه و تعالی وسیله حصول ان ساخته
و واسطه وصول بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحش تر که
مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند و مقصود حقیقی را
طفیل مقاصد مجازی پندارند

(رباعیه)

آتم که وفا و دلبری خوست مرا کونین بهای يك سرموست مرا
شرمت بادا که باچنین حسن و جمال داری بطفیل دیگران دوست مرا

(رباعیه)

من شمنه شهر دلبری بس باشم زانبازی این و آن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان منند هیهات که من طفیلی کس باشم

(لامعه) ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی و صفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود محبت اسمائی و صفاتی آنست که محب بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اضعادش ایثار و اختیار کند بی ملاحظه و وصول آثار آنها بوی و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بهمکنی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و پرهیزد قال الله تعالی (ومن الناس من یبذ الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابه فتنه انقلب علی وجهه)

(رباعیه)

چون یار وفا کند درو آویزی در نیغ جفازند ازو بگریزی
آب از رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سرکوی طاشق برخیزی

(لامعه) ادنی مراتب محبت محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است که معبر می شود بحسن و مفسر میگردد بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقه ظهور سر و حدت در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و عدالت اخلاق

و اوصاف کاملان مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان می کنند و یا صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور عنصری انسانی که بصفه حسن و ملاحظه موصوف باشند و مشاهده ان صفت جمال در صورت عنصری انسانی بر چهار طبقه اند (طبقه اولی) روشن دلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفی شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمی کنند و در مرایای کونیه جز مطالعه جمال مطلق نمی نمایند در عشق بشکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم هست نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور میکند

(رباعیه)

مه را بینم روی توام یاد دهد کل را بویم بوی توام یاد دهد
چون زلف بنفشه را زند برهم باد آشفته موی توام یاد دهد

(رباعیه)

عارف ز وجود خلق رستست الحق در بحر شهود حق بود مستغرق
بر خود حجب حسن مقید زده شق حیران شده در نور جمال مطلق

(طبقه ثانیه) پاکبازانی که نفسشان بنیایت بی علت یا بواسطه مجاهدات و ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد اگر چه احکام آن بالکلیه زایل نکشته باشد ادراک معانی مجرد شان بی مظهری مناسب حال

و نشأت ایشان را میسر نشود لاجرم بواسطه حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهرست آتش عشق و سوزش شوق در نهاد شان شعله ور گردد و بقایای احکام مابه الامتیاز سوختن گیرد و حکم مابه الاتحاد قوت یابد آن تعلق و میل حبی ازان مظهر منقطع گردد و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد دری از درهای مشاهده بروی ایشان کشاده گردد و عشق مجازی عارضی. رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد

(رباعیه)

بس کس که بدیده روی خوبان طراز و افتاد ز داغ عشق در سوز و کداز
در مجلس اهل ذوق شد محرم راز نوشیدی حقیقت از جام مجاز

(طبقه ناکه) گرفتارانی که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی از بزرگان ازان استعاده کرده اند و گفته اند که (نعوذ بالله من التکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی) و تعلق آن حرکت حبی نسبت با ایشان از صورت ظاهر حسی که ب صفت حسن و صوف باشد تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقید شان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حبی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما درین کشاکش بماند و این تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و خذلان و آفت شود در دین و دنیا (اعاذنا الله و سائر الصادقین من شر ذلك)

(رباعیه)

درمانده کسی که بست درخوبان دل وز مهر بتان نکشت پیوند کسل
در صورت کل معنی جان دید و بماند پای دل او تا بقیامت در کل

(رباعیه)

ای خواجه ز حسن خاکیان خو و اکن آهنگ جلال اقدس اعلی کن
تا چند در آب چاه می بینی ماه مه نافت ز اوج چرخ سربالا کن

(طبقهٔ رابعه) آلودگانی که نفس امارهٔ ایشان نمرده است
و آتش شهوتشان نیفسرده در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند
و در سجن سجین بهیمیت رخت نهاده و صف عشق و محبت
از ایشان منتفی است و نعمت رقت و لطافت در ایشان مختفی و محبوب
حقیقی را بالکلیه فراموش کرده اند و با محبوبان مجازی دست
در آغوش آورده با آرزوی طبع ارام گرفته اند و هوای نفس را
عشق نام نهاده هیات هیات

(رباعیه)

اینان ز کجا و عشق بازی ز کجا مندو ز کجا زبان تازی ز کجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند بیهودهٔ این قوم مجازی ز کجا

(رباعیه)

قومی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام خود هست برایشان سخن عشق حرام

(رباعیه)

عشق از نه کمال نسل آدم بودی آوازهٔ عشق در جهان کم بودی
ورشهوت نفس عشق بودی خروکاو سر دفتر عاشقان عالم بودی

(لامعه) ادنی مراتب محبت آناری محبت شهوتست و این نسبت با محجوبی است که هنوز از رِقّ نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نفاقه جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هر چه دهد بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند ایما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهرست بلکه انرا صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است و آنکه علما و عرفا انرا مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده نسبت با اهل حجابست الا تری ان النبي صلی الله علیه وسلم کیف قال (حبب الی من دنیا کم ثلث النساء والطیب وقرّة عینی فی الصلوة) مع انه اکمل الوری و انزل فی شأنه (ما زاغ البصر و ما طغی) و شرح این حدیث و سر این محبت در حکمت فردیه از فصوص مذکورست فمن اراد الاطلاع علیه فالیرجع الیه و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله میگذرانند صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار و انکار نیفکنند

(رابعه)

خوش نیست قیاس پاکبازان کریم در شهوت و آزر بر خسیان لیث
زان آتش جانفروزکش دید کلیم تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم

(رباعیه)

احکام طبیعت که بود کونا کون نفس است یکی را و یکی را میمون
در قصه شنیده باشی از نیل که چون بر سبطی آب بود و بر سبطی خون

(لامعه) اسباب محبت پنج است (اول) محبت نفس و وجود
و بقاء او و بضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء و وجود
خود است و اهتمام همه در جذب منفعت و دفع مضرت بجهت
ابقای وجود خود است چون محبت و وجود و بقاء ضروری انسان
باشد محبت موجد و مبقی بطریق اولی. عجب بود از کسی که
از کرما کریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که
قوام سایه بوی است دوست ندارد مگر که این کس خود را
نداند و شک نیست که جاهل. حق را سبحانه و تعالی دوست
ندارد زیرا که محبت وی ثمره معرفت وی است

(رباعیه)

تاکی بهوای خویش یکدل باشی و ز حق ببقای نفس مائل باشی
ای برده بسایه رخت در پای درخت سہلست که از درخت غافل باشی

(دوم) محبت محسن و منع پوشیده نیست که آفریننده منعم
و منعم به حضرت حقست سبحانه و همچنین باعث منع بر انعام
نیزوی است زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که
سعادت و خیریت وی در رسانیدن منع به است بمنم علیه و او را

در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق سبحانه بـمـحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

(رباعیه)

بین نعمت از آن که نعمت دیدن ازوست کوشکر کسی که شکر ورزیدن ازوست
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود بخشیده و بخشنده و بخشیدن ازوست

(سیم) محبت صاحب کمال چون شخصی که بصفتی از صفات کمال
موسوفست از علم و سخا و تقوی و غیرها ان صفت کمال موجب
محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کالاتست و همه مکارم
اخلاق و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بـمـحبت اولی

(رباعیه)

هر بت که کند کان زیبایی زه صد دلشده پیش باشدش از که و مه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره چون دل ندم ترا خود انصاف بده

(چهارم) محبت جمیل است چون جمال عاریتی که در حقیقت
عکس و خیالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب
کوشست و پوست می تابد و مع هذا بحدوث اندک عارضه متغیر
میگردد و فی ذاته محبوبست پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع
ممکنات پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بـمـظهوری و صورتی
مقیده بـمـحبت اولی

(رباعیه)

که جلوه کر از عارض کلکون باشی که خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی
در پرده چنین لطیف و موزون باشی ان لحظه که بی پرده شوی چون باشی

(پنجم) محبتی که نتیجه تعارف روحانی است و این تعارف مرتب بر مناسبت روحانیه است بین المتحابین و این مناسبت متفرع بر اشتراك در مزاج بآنمندی که مزاجشان در يك درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری که موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو بعد قضاء الله و قدره تفاوت درجات امرجه است فالاقرب نسبة الى الاعتدال الحقيقي يستلزم قبول روح اشرف و اعلى و الابدع بالعكس في الحسة و نزول الدرجة لاجرم چون دو مزاج در يك درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از آن دو مزاج در شرف و علو بمنها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان و برابطه این اتحاد یا قرب مرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و موجب ایستادگی و محبت گردد پس چون تفاوت روحانی که مرتب برین همه اسباب موجب محبت میگردد و حضرت مسبب الاسباب که تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی و استحقاقی هراینه بمحبت اولی

(رابعه)

ای رفته بشوق داستان من و تو در مهر و وفا یکی است جان من و تو
من بنده آن یگانه که عهد ازل زوخت یگانگی میان من و تو

(لامعه) عشق و محبت را باشراب صوری مشابهتی تمام است
لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب یا در عجم بازا این

موضوعت برای ان استعاره می کنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می تعبیری نمایند و این مشابهت راجعات متعدده و وجوه کونا کونست و از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خویشتن که جوف خم و قمر دن است بواسطه قوت جوشش و شدت غلیبان بی محرکی خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق مستورست بسبب غلبه و استیلا بی باعث بیرونی مقتضی انکشاف و تقاضی ظهورست

(رباعیه)

عشق تو که شاه بود در ملک درون چون دبدبه شاهی او کشت فروز
شد همزه آب دیده و همدم آه وز پرده سرای سینه زد خیمه بیرون

و از انجمله آنست که چنانکه می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل تدویر خم است و در سبب بصورت تجویف سبب و در پیمانه بهیات درون پیمانه همچنین معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیت و اوانی استعدادات ایشانست در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاهر می شود و در بعضی بصورت اسبابی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت اتاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان نیست

(رباعیه)

عشق ارچه بسوی هرکس اهنگ است
با همیکسش نه آشتی نه جنک است

بس بی رنگست باده عشق و درو
این رنگ زشیشهای رنگارنگست

و از انجمله عموم سریانست چنانکه اثر شراب صورت
در همه جوارح و اعضای شاربش جاریست همچین حکم شراب
محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یکموی برتن
او از ابتلای محبت زهد و یک رنگ بر بدن او بی اقتضای مودت
نجهد چون خون در گوشت و پوست او راه کرده است و چون
جان درون و بیرون او را منزلگاه گرفته

(رباعیه)

فساد بقصد آنکه بردارد خون شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن می ترسم کاید بدل خون غم لیلی بیرون

و از انجمله آنست که می شارب خود را و عشق صاحب
خود را اگر چه بخیل باشند ولیتم جواد سازند و کریم اما ثمره
آن کرم بذل دینار باشد و درم و مقتضای این جود بذل کل
مافی الوجود. مست می درهم بخشد یا دینار. و مست عشق
نقد دو جهان بیکیار.

(رباعیه)

مست می اگر دست کرم جنباند جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند بر فرق دو کون آستین افشاند

و از انجمله آنست که هر يك از مست عشق و مست می بی باک اند
و لا ابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند
و در مهالك از جان سیر اما شجاعت از مغلوبی عقل آخربین است
و دلیری این از غالبی نور کشف و یقین آن بهلاك دو جهانی
کشد و این بحیات جاودانی انجامد

(رباعیه)

ما مست و معر بدیم و رند و چالاك در عشق نهاده یا بعدان هلاك
صد بار بتیغ غم اگر کشته شویم ان مایه عمر جاودانیست چه باک

و از انجمله تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت .
نازنینا را از پیشگاه ترفع و سر بلندی بستان تواضع و نیاز مندی
اندازد . و عزیزان جهان را از اوج عزت و کاه کاری بحضیض
مذلت و خواری افکند

(رباعیه)

بس نخت نشین که شد ز سودای تو مست در خیل کدایان تو برخاك نشست
سر بر در تو نهاده بوسد پیوست سگ را به نیاز با و سگباز را دست

و از انجمله افشای اسرار است این همه اسرار توحید
و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحه روزگار و صحیفه لیل و نهار
مانده است ثمره کفت و کوی متجرعان جام سلسبیلی معرفت
و نتیجه قیل و قال متعشان شراب زنجبیلی عشق و محبت است

(رباعیه)

عشقی تو بدین نشین بی سرو بی آورد مرا که نوکنم عهد کهن
در کام ریخت جای از خم لدن سرخوش کشتم زبان کشادم بسخن

و از انجمله شیوهٔ بیهوشی است و مستی و خلاص از قید هستی
و خود پرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحجوب
و مستی می غایت جهالت و غفلت از هر مطلوب این دورا را
طریق درکات بعد و نکال نماید و آن نزدیکانرا علو درجات
قرب و وصال افزایش

(رباعیه)

عیم مکن ای خواجه اکرمی نوشم در عاشقی و باده پرستی گوشم
تا هشیارم نشسته با اقیارم چون بیهوشم بیارم اغوشم

و از انجمله آنست که هر چند بیش نوشند در جست و جوی
آن بیش کوشند و هر چند افزون خورند رنج در طلب آن افزون
برند نه مست آن هوشمند گردد و نه حریص آن خرسند رزکی
بدیکری نوشت

(رباعیه)

حاشاکه دگر در پی ساغر بروم یا در طلب بادهٔ اجر بروم
آن جام لبالم که کز خود بمثل یک قطره شود زیادت از سر بروم

او در جواب گفت بیت شربت الحب کاساً بعد کاس فمانفد
الشراب ولارویت

(رباعیه)

من بحری ام تشنه لب وبی پایاب هان ای ساقی تشنه لبی را در یاب
عمریست چو آب می خورم باده ناب نی باده شود تمام و نی من سیراب

وازان جمله است رفع پرده حیا و حشمت وزوال حجاب
تاموس و دهشت چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین همه
روی برتابد بر بساط انبساط نشنید و دامن از هر چه ضدان
درچیند

(رباعیه)

خوش آنکه شوم مست و بسویت گذرم کستاخ آیم بماء رویت نکرم
که حقه لعل درفشانت بوسم که حلقه جمع مشکبویت شمرم

(لامعه) نکته در ادای معانی بلباس صور چند چیز تواند بود
(یکی) آنکه ادبی در بدایت حال بواسطه اعمال الات حس و خیال
از محسوسات بمقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته
پس ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس نفس و مألوف طبع
اونا باشد اگر خلاف ان کند ممکن که قوت فهم او بان نرسد
و طاقت ادراک آن نیارد.

(رباعیه)

هر چند زارای جفاکاری نیست در سینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مکذّر کش طاقت آنکه برده برداری نیست

(دیگر) آنکه از ادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور

ننوانند شد اما چون بلباس صور مؤدی کرد دفع ان عام باشد
وفایده ان تمام

(رباعیه)

معنیست که دل همی رباید دین هم معنیست که مهر میفزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهره برد دیده صورت بین هم
و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعض معانی
در لباس صورت مؤدی شده باشد باستماع ان میل اقتد جمال
معنی از پرده صورت پرتو اندازد فهم اوراتینز کرداند و سر اورا
لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد

(رباعیه)

بس کس که کشد بره روی بپده رنج نا که برهش فرورود پای بکنج
بس کس که بقصد سنک بشکافد کوه نا که شود از کان کهر کوه رنج
دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل
طریقت نیستند پس از برای ستران اسرار و اخفای ان احوال
الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی
مستعمل و مشهور باشد استعاره کنند تا جمال ان معانی از دیده
بیکانکان دور ماند و از نظر نا محرمان مستور

(رباعیه)

دی شانه زدان ماه خم کیسورا بر چهره نهاد زلف عنبر بورا
پوشیده بدین حیلہ رخ نیکورا تا هر که نه محرم نشناسد اورا
دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار معارف

اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور کردند تأثیر آن در نفوس مستمعان زیادت ازان باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری ازین طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نکردد و از استماع یک بیت یا بیشتر صریحی یا فارسی که مشتمل بر وصف زلف و خال خوبان و غنچ و دلال محبوبان یا بر ذکرمی و میخانه و ساغر و چیمانه حال متغیر شود و بشور در اقد

(رباعیه)

چون فاش نماید آن پری چهره جمال عاشق بود از عشوه او فارغ بال
و رنغزه زند نهفته باغچ و دلال بر عاشق بیچاره بگرداند حال

(لامعه) چون بنابر مصححات بیان معانی در لباس صور
و مرجحات آنکه درین دو لامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس
سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت باز نموده است
از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء ان موضوعت لفظ مدامها را
اختیار کرده است از جهت اشعار ب مداومت و مواظبت بر شرب
ان و کدام مداومت ازین افزون تر تواند بود که بدایت این شرب
ازلست و نهایتش ابد

(رباعیه)

ساقی می ازان مینه جامم درده از هم مکمل علی الدوام درده
چون در لفت عرب مدام آمدی ای ماه عجم تو هم مدام درده
و چون کل این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق

ان ذاتست و لفظ ذات مؤنث و محب صادق هرچه کگوید مناسب محبوب خودش کگوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که صیغه مؤنث است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدامرا

(رابعیه)

هر روز بیباغ رفتنست آیینم باشد که دهد لاله وکل تسکینم
هر جا که کلی برنگ و بویش بینم ان کل بوم بیباغ وان کل جینم

قال الشيخ الامام العالم العامل والسيار العارف الفاضل
شرف الدين ابو حفص عمر بن علي السعدي المعروف بابن
الفارض المصري قدس الله تعالى سره و اعلى في الملاء الاعلى
ذکره

« شربنا علی ذکر الحیب مدامه سکرناها من قبل ان یخلق الکرم »

الشراب بالحركات الثلاث آشامیدن آب و غیران از باب سیم
از ابواب ششکانه ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند بآن اعتبار
که شارب ان بران مداومت می تواند نمود و السكر بالفتححتین
مست شدن از باب سیم الکرم درخت انکور جمله سکرناها
صفت مدامه است و جار و مجرور درمن قبل ان یخلق متعلق
بشربنا میگوید که نوش کردیم و بایکدیگر بدوستکامی خوردیم
بریاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی که بدان
مست شدیم بلکه بیوی از ان ازدست شدیم و این پیش از آفریدن

کرم بود که درخت انکورست و ماده شراب مشهور پرشر و شور

(رباعیه)

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش اب و آتش و خاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تاک نبود

(رباعیه)

مایم ز جام عشق تو جرعه کشان بر جرعه کشان خود کدر جرعه نشان
بر یاد تو آن صبح صبحی زده ایم کز تاک نشان نبود و از تاک نشان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه دو تجلی است (یکی) علمی

غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش
در حضرت علم بصورت اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان
و درین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند و کمالات اعیان
چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده است
و پنهان (دوم) تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود
حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیت اعیان روحاً
و مثلاً و حساً و این تجلی نانی مترتب بر تجلی اول است و مظهرست
مرکباتی را که تجلی اول در استعدادات و قابلیت ایشان
اندراج داشته

(رباعیه)

مارا طلب و نیاز دادی زاغاز پس بر حسب طلب کرم کردی ساز
اینها همه چیست تا کنی کنج نهران بر خلق جهان عیان ز کجینه راز

پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد و بشرط

مدامه قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان ثابت و بدو کر جیب تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و حیثیت اضافه ذکر بحیب از قبیل اضافه مصدر باشد بفاعش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه با حقیقت سکر در مراتب دیگر ازان فروتر و بکرم کثرت وجودی عینی یعنی قابل شدیم و مستعد کشتیم نزدیک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابت ما در حضرت علم مر شراب صفت محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه با موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول و استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود

(رابعه)

خوش آنکه برون ز عالم سر و علن فی راحت روح دیده فی زحمت تن
در زاویه کتم عدم کرده وطن من بودم و عشق تو و عشق تو و من

و می شاید که مراد بشرط مدامه تحقق ب صفت محبت باشد در عالم ارواح و حیثیت اضافه ذکر بحیب اضافه مصدر باشد بمفعولش و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی حیرت و هیمانی که ارواح کل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی اشامیدیم پیش از تعشق جان بتن و تعلق روح بدن بر یاد دوست شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در مشاهده جمال و جلال او بآن شراب بود

(رباعیه)

زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات در چشمه جان روان شود آب حیات
خوردیم می عشق ز خضائے ذات بی کام و دهان ز جام اسما و صفات

(سوال) اگر کسی گوید توجیه نانی موقوفست بر وجود ارواح
پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب حکما آنست که
وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباحست و امام
حجة الاسلام رحمه الله بایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را
که (ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام) بر آن حمل کرده که
مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودند
و درلسان حکما معبر بقول و نفوس و مراد باجساد اجساد عالم که
عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصرست (جواب) گویم که شیخ
کامل محقق شیخ صدرالدین قونوی را قدس الله سره در بعضی
از رسائل خود اینجا تحقیقی و تفصیلی است و تقریرش آنست که
وجود نفوس جزئیة انسانیه که عموم آدمیانراست بعد از حصول
مزاجست و بحسب آن و اما وجود نفوس کلیة انسانیه که کل
و خواص راست پیش از حصول مزاجست و از شیخ خود صاحب
فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبارنی شیخی الامام الاکمل
رضی الله عنه مشیراً الی حاله ان نم من یکون مدبر الاجراء بدنه
قبل اجتماعها بعلم و شعور و بعد از آن میگوید و ذلك لکلیة نفسه
اذ من یکون نفسه جزئیة يستجیل علیه ذلك لان النفوس الجزئیة
لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلك حتی یتانی

لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و مراد نفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم میشود نفوس است جزئی که در استعدادات ایشان می باشد ترقی کردن از مرتبه جزئی و منسلخ شدن از صفات تقیدیه عرضیه بحیثی که بکلیات خود عود کنند و متصل کردند و ذلك لان ذواته الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان تشهد المبدء الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود انهم لا يشاهدون کلیا ما حتی یصیرون كذلك ثم یزدادون ترقیاً باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذكور فی امر المعراج طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعداداً و وجوداً و نوراً و بصیرة هكذا حتی یتنوا الی العقل الاول فیستفیدون من الاتصال به ما یستعدون به بمشاهدة المبدء کما هو شان العقل الاول.

(سوال) اگر کسی گوید که دلائلی که اقامت کرده اند بوجود ارواح جزئی به حصول المزاج خصوصیت بعضی دون بعضی ندارد

(جواب) گویم آن دلائل نا تمام است و دلیل بر نا تمامی آن همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکات نبوتست بخلاف آن کواهی میدهد

(رابعه)

دروسی جلیل کی رسد عقل علیل هر چند که هر دورانی نام دلیل وریشه جوئیل صاحب خرطوم است هیهات که یشه را بود قوت فیل

(لامعه) هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیة کماله احدیت جمع جمیع مظاہرست هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مراورا در انسان کامل نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال کوییا عالم کتابی است مفصل مبوب و انسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول و ابواب آن

(رباعیه)

بزد که نکاشت خامه احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی در آخر کار و نام کرد انسانش

پس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم
واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد بی ملاحظه
مشارکان درین شرب و سکر و می شاید که بنا بر ملاحظه این
مشارکت باشد زیرا که اعیان و ارواح کمل افراد و اقطاب
در شرب و سکر این شراب باشیخ ناظم مشارکنند و مساهم

(رباعیه)

تنهانه منم ز عشق تو باده پرست آن کیست تو خود بکو کربن باده پرست
آروز که من کرقم این باده بدست بود ند حریف می پرستان الت

(وقال قدس سره)

لها البدر کآس وهی شمس بدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت بنجم
الکاس لا تسمى کاسا الا وفيها الشراب والشمس تطلق

على الجرم وعلى الضوء والبدو ظاهر شدن والمزج آمیختن
هر دو از باب اول واو. دروهی شمس هریک از عطف و حال را
می شاید و بمیز کم خبری محذوفست ای کم مرة یبدو نجم
تشبیه کرده است جام مدام رادر استدارت و اشتهال بر امر
صافی کثیر الفیضان بماء تمام ومدامه رادر صفا ونوریت و فیضان
بضوء شمس و انکشتان ساقی راحین اخذ النکاس در دقت
و استقواس بهلال و شکلهای جنابی را در استدارت و نورانیت
وصغر حجمه نجم میگوید مر آن شراب را علی الدوام ماء تمامست
جام و حال آنکه خودش آفتابست در فیضان و براقی میگرداندش
انکشت هلال مثال ساقی و بسیار پیدا می آید وقت آمیختنش
با آب ستاره رخشنده از شکلهای جناب

(رباعیه)

ماهیست تمام جام وی مهر منیر وان مهر منیرا هلاست مدیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد چون آتشی زاب شود لطف پذیر

(لامعه) حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم را که صورت
معلومیت ذاتست مع الثمین الاول و صورت وجود وی قلم
اعلی است نسبت باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله
کامل که بر تر از آن مرتبه متصور نیست حاصل است در استفاضه نور
وجود و کالات تابعه آن احتیاج به هیچ واسطه ندارد بلکه سایر
حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات امکانند در استفاضه

مذکور بوی محتاجند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق امکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد با آفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نور و لوازم آن پس بنا برین علاقه لفظ بدر را که موضوعست بازاء ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد

(رباعیه)

ای جان و دل آخر بجه نامت خوانم هم جانی وهم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم زتونور معذورم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تعمیر ازان حقیقت بیدرواز محبت بمدامه چون
متعطشان بادیه ضلال و کمراهی بشرب راح سلسبیلی، محبت الهی
و تجرع شراب زنجبیلی، مودت و آگاهی بدستیاری، هدایت
او توانند رسید آن را کأس آن مدامه توان داشت و جام آن
شراب توان انکاشت

(رباعیه)

دور مه از رخسار تو ای ماه تمام جامی است گران خورم می عشق مدام
از بس که فزاده بخودم زین می و جام می چیست نمی شناسم و جام کدام

و چون متصدی ادارت این کاس جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که در حدیث صحیح (قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن) ازان باصابع تعمیر رفته نتواند بود هلال را که مشیر

بانگشت ساقی است اشارت بدان توان داشت واسناد ادارت
کاس بد و توان کرد

(رباعیه)

این بزم چه بزمست که ارباب کمال نوشندی محبت از جام جمال
بین برکف ساقی قدح مالا مال بدری که بود مدیر آن چند هلال

لامعه و اصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت
جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران
بایشان نرفت چندان شراب عشق و محبت برایشان پیوندند که
ایشانرا ازیشان بر بودند غرقه بجز جمع گشتند و از ربه عقل و علم
منخلع شدند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست
سکان قباب عزت و قطان دیار حیرتند ایشانرا از وجود خود
اکاهی نبود بدیکری کجا توانند پرداخت

(رباعیه)

خوش وقت کسی که می درین خمخانه از خم و سبو خوردنه از پیمانه
صدبار اگر نیست شود عالم هست واقف نشود که هست عالم یانه

و قسم دوم آنانند که چون ایشانرا از ایشان بر آیند باز تصرف
جمال ازل ایشانرا بایشان دهد و از آن استغراق در عین جمع و لجه
قنابسا حل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارد با حکام شریعت
و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی، جذب و محبت را
بازلال سلسبیلی، علم و معرفت بیامیزند از مزاج این آب بآن شراب
بسیار جناب نجوم آثار معارف و اسرار بر خیزد و هر يك نجوم

هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و بها ناکه
اشارات باحوال این طایفه تواند بود قول ناظم قدس سره
و کم بیدو اذا مزجت نجم

(رباعیه)

ابن طایفه مطلق انداز قید رسوم فارغ شده زانديشة احوال و علوم
بر ظاهر شان لوامع نور هدی للدين نجوم للشياطين رجوم

(وقال قدس سره)

ولولاشداها ما اهدت لجانها ولولاسناها ماتصورها الوهم

شذا رایحه طیبیه است و حان جمع حانه است و حانه خانه
می فروش سنا بقصر ضوء برقت و بمد رفعت همه ضمیرهای
غایب عاید بمدامه است میگوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش
می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانه او ندانستی بردن
واگر نه لعه نور و پرتو ظهوروی لایح کشتی بقدم وهم طریق
تصور حقیقت او نتوانستی سپردن

(رباعیه)

گر رهبر مستان نشدی نکت می مشکل بردی کسی سوی میکند بی
ورچشم خرد نیافتی نور ازوی کی درک حقیقتش توانستی کی

(لاممه) همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است
ظل و فرع جمال ذاتست که متعلق محبت حقیقی است همچنین عشق
مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قطرة الحقیقة

طریق حصول آن و وسیلهٔ وصول بدان زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزت شانه بوده باشد و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیة طبیعیہ در حیز خفامانده اگر ناکاه پرتوی از نور آن جمال از پردهٔ آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا رشیق القد صبیح الحد کریم الاخلاق طیب الاصراف

(رباعیہ)

شرین کاری خوش سخنی چالاکی مرهم نه داغ هر دل غمناکی
همچو گل نوشکفته دامن پاکی زالایش دست برد هر بی باکی

نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بران اقبال نماید
و در هوای محبت او پر وبال کشاید اسیر دانهٔ او شود و شکار
دام او گردد از همه مقصودها روی بگرداند بلکه جزوی
مقصودی دیگر نداند

(رباعیہ)

از مسجد و خانقہ بخمار آید می نوشد و مست بردر یا رآید
از هر چه نه عشق یار بیزار آید اورا بهزار جان خریدار آید

آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهادش افروختن گیرد و حجب
کشیفه که عبارت از انتقاش دلست بصور کونیه سوختن پذیرد
غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بکشاید و غبار کثرت از آینهٔ
حقیقت او بزدايد دیدهٔ او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس

کردد نقص و اختلال حسن سریع الزوال را در یابد و بقا و کمال ذوالجلال را ادراک کند ازان بگریزد و درین آویزد و سابقه عنایت استقبال او کند اول جمال و وحدت افعال برو ظاهر شود و چون در محاضره افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف شود و چون در مکاشفه صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند بمحبت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح شود و جود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند که ظاهرش چون بجمع شونه و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون با حکام حقایق علمی باطنی منصف گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نکرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید

(رباعیه)

در سینه نهان تو بوده من غافل در دیده عیان تو بوده من غافل
عمری ز جهان ترا نشان می جستم خود جمله جهان تو بوده من غافل

چون اینجا برسد بدانند که عشق مجازی بمنزله بویی بوده است
از شرابخانه عشق حقیقی و محبت آثاری بمنابۀ پرتوی از آفتاب
محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی باین شرابخانه نرسیدی و اگر
این پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی

(رباعیه)

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید رفت از پی آن بوی و میخانه رسید
آمد برقی ز کوی میخانه پدید در پرتو آن حریم میخانه بدید

(وقال قدس سره)

و لم یبق منها الدهر غیر خشاشه کأن خفاها فی صدور النهی کتم

خشاشه بقیه روح را کونید ونهی جمع نهیه است ونهیه
خرد را کونید باعتبار نهی کردن او از ناشایستها الکتتم والکتیمان
پنهان کردن از باب اول و اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها
راجع بمدامه است و ضمیر خفاها راجع بخشاشه و جمله کان خفاها
صفت خشاشه و می شاید که هر دو ضمیر راجع بمدامه باشد و جمله
ثانیه موکد مضمون اولی اضافه صدور نهی یا بنا بر حذف مضافست
یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره بالکتابه است که نهی را
باصحاب صدور تشبیه کرده باشد و صدور که از لوازم مشبه به است
مراورا اثبات کرده میگوید که باقی نکذاشت مصرف روزگار
و محول لیل و نهار ازان می که جانهارا بمنزله جانست و جانها
مراورا بمنزله ابدان جز بقیه جانی که کویا پنهانی وی در سینهای
خردمندان پوشیده کشته است و پنهان

(رباعیه)

فریاد و فغان که باز در کوی مغان می خواره زمی نه نام یابنده نشان
زانگونه نهان کشت که بر خلق جهان کشتت نهان کشتن او نیز نهان

(لامعه) حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله هست و هر یک را
موجب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت
و سلطنت او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن

و بالعکس و این همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است
سبحانه و هر یکی در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال

(رباعیه)

کز جلوه دهی طلعت از ماه فره و رشانه زنی طره پرتاب و کرم
ور همچو کلان کنی خم ابروزه حقا که بود جمله ز یکدیگر به

و از قبیل اسماء متقابله است دو اسم الظاهر و الباطن و ظهور
و کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند زیرا که ظهور عبارتست
از تلبس حقیقت بصورت تعینات و بطون عبارت از عدم آن و این
تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت و شک نیست که در کثرت
غلبه احکام مابه الامتیازست بر مابه الاتحاد و در وحدت بالعکس پس
هر گاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی کند ناچار احکام
مابه الامتیاز بر احکام مابه الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد که
علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام مابه الاتحادست
بین العالم و العلوم و العارف و المعروف و المحب و المحبوب پس
ز نزدیک غلبه احکام مابه الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون
باشند و از باب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبه احکام
مابه الامتیاز بینهم و بین سائر الخلائق هیچکس را علم و معرفت
بدیشان تعلق نتواند گرفت الاعلی سبیل الندره و همانا که شیخ
ناظم قدس سره درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر
و کمون کرده است و این طایفه در زمان شیخ مذکور چنانکه
مشهورست بسیار بوده اند

(رباعیه)

هر چند سراز وصال من کم نابی اشکم بود از شوق لبث عنایی
مستحق را میان بحر اریایی شک نیست که شاکی بود از بی آبی
(وقال قدس سره)

فان ذکرک فی الحی اصبح امله نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم

حی قبیله را گویند النشوة مست شدن و نشانیشو و نشی نبشی
از باب اول و سیم و هونشوان و هی نشوی وهم و هن نشاوی
میکوید اگر یاد کرده شود آن می درنوا حی حی که قبیله مقبلان
و قبله زنده دلانست هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت
مستی از دست روند و حال آنکه برایشان نه از مستی عاری بود
ونه از ان کنه می برستی غباری

(رباعیه)

آن می خواهم که عقل از مست شود سر رشته اختیارش از دست شود
مطرب چو بوصف آن سرود آغازد هر زنده دل که بشنود مست شود

(رباعیه)

هر کرمی عشق را بخاری نبود یکدم زان می مرا کناری نبود
جز می خوردن سرا جوکاری نبود باری زان می که عیب و عاری نبود

سرحیات در همه موجودات ساریست زیرا که بحکم (وان
من شیء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم) همه اشیا
تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی میکنند و تسبیح بی صفت
حیات ممتنع

(رباعیه)

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات ساریست در اجزای همه سرحدات
گویند همه کل عشی و غدان تسبیح خداوند رفیع الدرجات

وتأویل تسبیح بدلالات اشیا بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه
ونفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام
وسریان سرحدات در هرشی بواسطه سریان هویت الهی است
منصبه بصفة الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او که
ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الحال
فی لوازم الحیات من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر
چنانکه آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان
ظاهر شود در وی صفت حیات باجمیع لوازم یا اکثر آن و اگر
مزاج آن موجود از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات
صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند پس می شاید که
مراد بچی درین بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بچی اگر چه
مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بمریان حیات در جمیع
اجزای عالم جماداً کان او حیواناً و حیثیذ مراد باهل حی طائفة
باشند که ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول
اسرار معرفت باشد زیرا که ماعدای این طائفة در حکم عدمنند
بلکه از عدم بسیار کم .

(رباعیه)

آنانکه براه عشق ثابت قدمند درملک وفا بسر فرازی علمند
مقصود خلاصه وجود ایشانند باقی همه باوجود ایشان عدمند

ومی شاید که مراد بحی قبیله ارباب محبت و خانواده اصحاب
عشق و مودت باشد زیرا که ازین طائفه بحقیقت ایشان زنده اند
و بحیات حقیقی ارزنده اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و دیگری
در مغرب باهم متصل اند و بایکدیگر بگروی و یک دل .

(رباعیه)

عشاق تو کرشاه و کر درویشند چون تیر ز راستی همه در کیش اند
از خویش جو عاشق نبود دل ریشند بیکانه که عاشق است با او خویش اند

ومی شاید که مراد بحی مجموعه وجود انسان کامل باشد
و مراد باهل حی روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی
زیرا که هر یک ازینها را در وجود انسان کامل از سماع ذکر
شراب محبت مستی دیگر و بیخودی هر چه تمام ترست .

(رباعیه)

هر جا که کنند مطرب فرخنده خطاب ذکر می عشق تو بر آواز رباب
عقل و دل و جان من شود مست خراب از ذوق سماع ذکر آن باده ناب

(وقال قدس سره)

ومن بین احشاء الدنان تصاعدت ولم یبق منها فی الحقیقه الا اسم
حشا اندرون تهی گاه احشا جمع وی دن خم شراب ست دنان

جمع وی تصاعدت ای ارتفعت میگوید آن می از میان درونهای
خفا متصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مقدار سفلی متباعد
و متصاعد گشت و از وی بین الانام هیچ باقی نماند الانام .

(رباعیه)

دردا که حریف دردی آخام نماند و ازباده نمی در قدح و جام نماند
کرد از دل خم ز لطف می میل صعود در تخمکها از و بجز نام نماند

(لامعه) وجود کالات تابعه مر و جود را چون حیات و علم
و ارادت و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که
انسانست می نماید بعینها همان وجود و کالات حضرت احدیت
جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده
و در حقیقت درکات جزئیة و تقیید روی نموده و در نظر محجوبان
منسوب و مضاف بمظاهر جزئیة و تقییدیه می نماید اما چون در دیده
بصیرت اهل مشاهده بواسطه صدق مجاهده اضافت این امور
بمظاهر جزئیة ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تقییدیه زایل
میکردد و باز بمرتبه کلیت و اطلاق خود عود میکنند می تواند
بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات و عود بمرتبه
کلیت و اطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل اینها بتنزل
تعبیر میکنند زیرا که صعود و نزول متقابلانند پس می شاید که
مراد بدانان نفوس کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتغال
آن بر شراب عشق و محبت و مراد بتصاعد انقطاع اضافت
و نسبت محبت از مراتب تنزلات و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر

اولیٰ خود که حضرت احدیت جمع است زیرا که چون محب عارف بمقام فنا متحقق می شود نسبت همه کالات در نظر شهود وی از وی منقطع می گردد و باقی نمی ماند بروی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی آنها می کنند بروی و میگویند که فلان از ارباب محبت است یا از محبانست و امثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قائم بوده بوی .

(رباعیه)

شهباز محبت تو از اوج جلال نازل شده بود بر من شیفته حال
در چنگل او چو رو نهادم بوبال ز دواز سوی نشین خود پروبال

(رباعیه)

باعشق توام هو اماندست و هوس با آتش سوزنده چه سان ماند حس
از هسقی من نشان نمی یابد کس ماندست بعاریت سرانامی و بس

و می شاید که مراد بدان بدنان کاملان باشد بنا بر احاطه
و اشتغال مذکور و می شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت
استداره و احاطه و مراد باحشا طبقات عناصر و به بین الاحشا
کره ارض که مستقر افراد انسانی است و علی کلا التقدیرین
مراد بتصاعد شراب محبت آن باشند که چون نفوس کاملان
گذشته بحکم (الیه یصعد الکلم الطیب) از نشیمن سفلی بخطایر
قدس صعود کردند بتبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق
و محبت نیز صعود کردند و ازین طایفه جمعی دیگر که در کثرت

و ظهور بمنزله گذشتگان باشند موجود نشدند و این کلمات
بدان مثابه از هیچ کس دیگر ظاهر نکشت

(رباعیه)

در عرصه کون همدی نتوان یافت در قصه عشق محرمی نتوان یافت
زان می که حرفان همه خوردند و گذشت در خنده فلک نمی نتوان یافت
و چنانچه مقصود ازین بیت اظهار تلهف و تأسف باشد
بر نایافت این طایفه و عدم ظهور این کلمات نه نفی مرتبه ولایت
واهل آن والله تعالی هو المستعان.

(قال قدس سره)

وان خطرت يوماً علی خاطر امره اقامت به الافراح و ارتحل الیهیم
خطر الامر بباله و علی باله خطراً و خطوراً بگذشت کار بردش
از باب اول و الحاطر می‌آید علی القلب و المراد به ههنا القلب تسمیه
للمحل باسم الحال ضمیر مجرور عائدست بخاطر و بآء جاره بمعنی
فی و می شاید که عاید باشد بخطوری که از آن خطرت مفهوم
میشود و باسببیت را بود میگوید اگر خطور کند روزی یادان
باده بر ساحت خاطر جوانمردی آزاده مسافران آن ساحت
یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاوران آن حرم
یعنی اندوه و الم کوس رخت زنند

(رباعیه)

از باده عشق غصه بر باد شود و بران شده. حادثه آباد شود
بر خاطر نمکین گذرد شاد شود زانده و غم زمانه آزاد شود

(لامعه) تعلق علم و شعور بامور بردو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمر و روا به بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت پیش تو از ماعدای خود ممتاز شود و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد از اتصاف نفس بانها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که خطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بوجه اول بان طریقه که از کمی شنوی یا از کتابی بر خوانی یا بفکرت خود دریابی مثر سعادتی و موجب کرامتی معتد بها نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دوجہانی دران تواند بود که حضرت حق سبحانه بحکم «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات» بر صاحب دولتی که با استعداد کلی، اصلی و صفاء، روحانیت و دوام توجه و افتتار بموجب «الاعتراضوا لها» متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد تجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بالکلیه از وبستاند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشانند روح او را بواسطه ان ابتهاجی حاصل شود پرتو روح بر دل تابد قبض او به بسط بدل گردد و عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت بر بندد و فرح و سرور بجای او بنشیند

(رباعیه)

شب بود زکریه چشم من ابر بهار برق بدرخشید ز سرمزل یار
درخانه عیش و طرب افروخت چراغ درخمن اندوه و غم انداخت شرار

وہا نا کہ مراد شیخ ناظم قدس سرہ بخطور معانی ثانی
بودہ باشد نہ اول ومن اللہ الہدایۃ وعلیہ المول

(وقال قدس سرہ)

ولونظر الندمان ختم اناہا لاسکرہم من دونہا ذلک الختم

نظر الی الشیء ونظرفہ نظراً او نظراً باز نکریست بوی ازباب
اول ومی شایدکہ ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان
جمع رغیف ومی شایدکہ ندمان بفتح نون باشد بر صیغہ مفرد
وحینئذ عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد زیرا کہ جنس است
سواء کان اللام للجنس اول الاستغراق وشامل افراد بسیار وفی
الصحاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی وندمانی وجمع
الندیم ندام وجمع الندمان ندامی ويقال المنادۃ مقلوبۃ من المدامۃ
لانہ یدمن الشراب مع ندیمہ ختم علی الشیء ختماً مہر نہاد
بر چیزی ازباب دوم ومراد بختم اینجا مہرست نہ معنی مصدری
اناء نظرفی را کویندکہ دزوی شراب وغیر آن کنند وجمع او آئیہ است
و جمع آئیہ اوانی میکوید اگر بہ بینند ندیمان انجمن محبت
ومقیمان نشیمن عشق ومودت ختم انا ومہر وعاء آن شراب را
ہر آئیہ مست کرداند شان بی شراب نوشیدن مہرانای آن دیدن.

(رابعہ)

یارب چه می است این کہ بود ہوارہ دراعۃ پرهیزم ازو صد یارہ
کر مہر خشر را نکرد می خوارہ بی بادہ شود نست ازان نظارہ

ومی تواند بود که مراد ناظم قدس سره بانادلهاء کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که حامل محبت ذاتیه بحقیقت آنها اند) و مراد بتخم انابدن جسمانی غنصری که محفوظست بریات بشری و عارف و جاهل و ناقص و کامل را دران بایکدیگر صورت برابری پس محجوبان بنا برین مساواة صوری قیاس حال ایشان بر خود می کنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن اصرار می نمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد و هبی و قابلیت کسبی ندیمان محفل و حریفان مجلس این طائفه اند و بر شرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجود و فلتات السنه ایشان مشاهده می کنند و آن مشاهده در باطن ایشان تأثیر میکند و ایشانرا از ایشان می رهاند و بمقام بیخودی و بی نشانی میرساند بانکه هنوز باحوال باطنی ایشان متحقق نشده اند و باخلاق معنوی ایشان متخلاق نگشته

(رابعه)

آئی تو که از نام تو می بارد عشق و زنامه و پیغام تو می بارد عشق عاشق شود آنکس که بکویت کدرد کوی ز درو بام تو می بارد عشق

والحق این معنی از خواجگان ماوراءالنهر و خلفا و اصحاب ایشان قدس الله اسرار اسلافهم و طول اعمار اخلافهم ظاهر و هویدا است چه بمجرد آنکه صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از ان عزیزان افتد یا بکلمه سمدت صحبت ایشان دست دهد

یا التفاتی ازان عزیزان نسبت بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود معنی انجذابی مطالعه کند که بمدتهای ریاضت و مجاهده میسر نتواند شد و عمده در رابطه صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است از هر که این نسبت دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و از هر که دریابند این نسبت نمودند از صحبت او روی برتافتند و از انفاست قدسیه یکی ازان عزیزانست این رباعیه که بر سبیل تبیین و تبرک آورده می شود

(رباعیه)

با هر که نشستی و نشد جمع دلت و ز تو زمیید زحمت آب و کات
ز نهار ز صحبتش کزیزان می باش ورنی نکند روح عزیزان بکات

(الحقنا الله سبحانه بالصالحین ووقفنا بالصالحات)

(و قال قدس سره)

ولونضحوا منها ثری قبر میت لعادت الیه الروح وانتعش الجسم

النضح پاشیدن آب از باب دوم ثری خاک نمناک الانتعاش
برخاستن ضمیر نضحوا عاید بنشد مانست در بیت سابق الف
ولام در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت
الی المیت و روحه وانتعش جسمه، میگوید اگر پباشند ندیمان
رشحه ازان باده برخاک نمناک کور یکی جان داده هر آینه جان
مفارقت کرده به تنش باز گردد و تن از پای در افتاده اش
بسبب معاودت جان درانتعاش و اهتر از آید

(رباعیه)

عاشق نشواید که زمی پرهیزد خاصه زمی که شور عشق انگیزد
یکچرخه بخاک هر که ازان می ریزد جان در تنش آیدز لحد برخیزد .

(لامعه) حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که
مشترکست میان همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری حیات
حقیقی روحانی که مختص است بخواص افراد انسانی و این
بر سه درجه است (درجه اول) زنده شدن است بعلم و دانش از
سردکی جهل و نادانی قال الله تعالی « او من کان میتا فاحیناه »
وقال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحیناه بالعلم زیرا که دل
بواسطه علم حق را میداند و در طلب ان جنبش مینماید و دانش
و جنبش از خواص حیاتست چنانکه نادانی و سکون از خواص
موت

(رباعیه)

علم است حیات جاودائی علما چشمی بکشا بچشمه سار علم آ
آن چشمه که خورد خضر از آن آب حیات بود اینامه من لدنا علما

(درجه دوم) زنده شدن دلست بجمعیست همت در توجه بجناب
حق سبحانه و قصد سلوک راه او از سردکی تفرقه و این جمعیست
مؤدی بحیوة حقیقی ابدی است بلکه عین آنست چنانکه
تفرقه توزع خاطرست بسبب تعلق نفس بمحجوبات متنوع و مشتهیات
کونا کون که همه مردکانند موتست و تعلق بمردکان عین مردکیست

(رباعیه)

هر چیز که در جهانست جزای جلیل مرده است مشوز عشق آن مرده ذلیل
بر مردکی تو سرک آنهاست دلیل الجنس الی الجنس کما قیل یعیل

(درجهٔ سیم) زنده شدن بوجود و یافت حضرت حق سبحانه
از مردکی فقد و نایافت بآن معنی که در بقای حق سبحانه فانی
شوی و ببقای او باقی کردی و محبت وی زنده باشی و بدانی که
هر زنده کی که نه بدوست مردکی است و هر کر می که نه از اوست
افسردگی

(رباعیه)

تادل ز وجود خویش برکنده نه در بند خودی خدا را بنده نه
گیرم که توجانی و جهان زنده به تست تا زنده بجانان نشوی زنده نه

بس می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که
اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی بشخصی
که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت دریافته
باشد هر آینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت
همت یا روح وجود و یافت حق سبحانه و منتعش گردد جسم
او بدان روح و قیام نماید بشکر گذاری حیاتی که بسبب معاودت
آن روح سراورا حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات
در آنچه حق تعالی او را برای ان عطا فرموده است

(رابعه)

هرجا جانان مجلس وصل انگیزد تا در جامم جرعه عشرت ریزد
جان درگزش دست امید آویزد تن بسته گریختن مقشن بر خیزد

(وقال قدس سره)

ولو طرحوا فی فیء حائط کرهما علیلاً وقد اشق لفارقه السقم
طرحه طرحاً ینسداخت اورا ازباب چهارم الفیء ما بعد
الزوال من الظل وحکی ابو عبیده عن رؤیة کل ما کانت علیه
الشمس فزالت عنه فهو فیء وظل ومالم تکن علیه الشمس فهو
ظل حایط دیوارست اعتل ای مرض فهو علیل اشقی المریض
علی الموت ای اشرف السقام المرض وكذلك السقم والسقم
وما نعتان مثل حزن وحزن میگویدا گرییند از نند در سایه
دیواری که محیط ست بکرم آن باده بیماری را و حال آنکه بریستر
هلاک بود افتاده هر آینه مفارقت کند در سایه آن دیوار ضعف
سقم و بیماری از تن آن رنجور

(رابعه)

کرمست می عشق ببازار رود از دیدنش اندوه خریدار رود
در سایه دیوار رزی کان می ازوست بیماریء سرک از تن بیمار رود

می تواند بود که مراد بکرم حدایق ذات بهجت دلهای عارفان
و کاملان بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه علوم
و خلاصه ثمرات معارف آنست و مراد بحائط وجود جسمانی

و صورت هیولائی ایشان باعتبار احاطه و اشتغال بر کرم مذکور
و منع اغیار از وصول بدان (یعنی) اگر برسانند بحمای حمایت
و سایه عنایت عارفان و اصل و کاملان مکمل که عیسی وارصد
بیمار را بیکدم شفا دهد بلکه هزار مرده را بیکنفس جان
بخشد بیماری را که از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده
باشد اگر استعداد فطری او مرزنده شدن را بحیات طیبه محبت
ذاتی باطل شود هر آینه بمن محبت و برکت ملازمت آن صاحب
دولتان آن سقم از وی زائل گردد و ازان علت بشفای عاجل
برسد.

(رباعیه)

پیری که بود باده فروشی کارش ره جو بحریم بزم خلد آناش
ور در حرمتش بار نیابی باری خود را برسان بسایه دیوارش

(رباعیه)

انانکه ره عشق بمردی سپرند هر یک بشفا دهی مسیح دگرند
آنجا که بچشم لطف و رحمت نکرند بیماری صد ساله بیکدم ببرند

(وقال قدس سره)

ولو قریوا من حانها مقعداً مشی وینطق من ذکرى مذاقتها البکم

التقریب نزدیک گردانیدن . مقعد اسم مفعول از اقعاد
بر جای مانده را کوبند الذکر و الذکری یاد کردن از باب اول
الذوق و الذواق و المذاق و المذاقة چشیدن از باب اول البکم جمع
ابکم و ابکم کنک را کوبند میگوید . اگر نزدیک گردانیده شود

بمخمانه آن شراب زمن بر زمین مانده پای او برقرار آید و اگر یاد کند از چاشنی آن باده ناب کنگ زبان گرفته . زبان بگفتار بکشد .

(رباعیه)

آن می خواهم که سالک مانده بجای باید بهوای قرب او قوت پای
ورکنک کند نخیل چاشنیش گردد ز زبان بسته اش عقده کنای

می تواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر
تزدیک گردانند بقلاب شوق و کند ارادت بحریم محبت کاملان
مکمل که خرابات عشق و شربخانه محبت است بر جای مانده را که
بدستگیری سعی و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنکنای
خود پرستی بیرون نتواند نهاد هر آینه بامداد تربیت پیر مکمل
قوت سلوک و مکنات رفتار باید و کام همت بر سردنیا و آخرت
نهاده بحکم خطوتین و قد وصلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال
شتابد و اگر فرایاد آید شرابی که از جام محبت در مجالس قدس
کشیده و چاشنی آن در محافل انس چشیده است فراموش کاری
را که در بیان حقایق ابکم باشد و در کشف دقائق از شکسته
زبانان بسته لبکم . طوطی ناطقه اش بمعرض تکلم دراید و زبان
باظهار اسرار عرفان بکشد .

(رباعیه)

چون مست می ازخانه خمار آید کربوی خوشش بطرف کلزار آید
هم سرو بجای مانده خرامان گردد هم سوسن بی زبان بگفتار آید

(وقال قدس سره)

ولو عبت في الشرق انفاس طيبها وفي الغرب مزكوم لمادله الشم
عقبه الطيب بالكسر اي لزوج به عبقا بالتحريك وعباقية مثل
نمانية ميکويد اکربوی خوش دهد آن می در حدود شرق که
مطلع انوار و منشأ ظهور و اظهارست و حال آنکه در جانب غرب
که موطن بطون و مقام خفی و کمونست مزکومی بود از ادراک
هر مسموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود و مشامش
از استنشاق رایحه آن می ماطر گردد

(رابعه)

می جان رمیده از عدم بازآرد شادی دل غرقه بغم بازآرد
کربوی دهد بشرق در جانب غرب مزکوماترا قوت شم بازآرد

ومی تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اکر از مشرق ذات احدیت که مطلع اقدار و شمس ارواح
و نفوس است روائج ارادت ازلی و فوائج محبت لم یزلی و زیدن
گیرد و در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری که محل
استتار انوار آن شمس و افسارست مزکومی بود محروم که
بواسطه استیلای برودت هوای نفس و کثافت بحار طبیعت مشام
ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته باشد هر آینه سرعت سریان
آن زوایج و شدت نفوذ آن فوائج مشام ذوق و ادراکش را

کشاده گرداند و باستشمام نفعات (انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن) رساند

(رباعیه)

باد سحری که چاک زد جیب سمن شد نافع کشای نازنینان چمن
جان باد فدای او که آورد بمن بویی که نبی شنید از خاک بمن

(وقال قدس سره)

ولو خضبت من کاسها کف لأمس لما ضل فی لیل و فی یدہ النجم
الخضاب ما یختضب به وقد خضبت الشئ اخضبه خضبا للمس
المس بالید وقد لمسه یمسه معا بالضم والکسر میگوید اگر
خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می کف مساس
کننده وی هر آینه گمراه نشود در هیچ شب ظلمانی و حال
آنکه بدستش از عکس آن کاس ستاره بود نورانی

(رباعیه)

هر کس که نهد بدست جام می ناب کرد دو کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب کم نکند راه صواب بنهاده بکف مشعله طالتاب
ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اگر خضاب کرده شود بانعکاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب
محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی است چنانکه
تحقیق آن در شرح بیت لها البدر کاس وهی شمس یدیرها
گذشت دست ارادت مقبل و کف کفایت صاحب دلی که بحسن

اجتهاد و قوت استعداد بمرض مساس آن کانس در آمده باشد
هر آینه همراه نشود در ظلمات احتجاب بحجب ظلمانی، طبیعی
و حال آنکه در دست وی ازان انوار منعکسه و آثار مقبسه نجمی
باشد از افق کرامت طالع و لعله هدایت (و بالنجم هم یهتدون)
از ان لامع :

(رباعیه)

هر جنس که داشت عاشق از کهنه و نو در بیکده عشق بمی کرد کرو
کی در شب تیره کم کند رمه که بکف دارد ز قدح شمع هدایت بر تو
(وقال قدس سره)

ولو جلیت سرأ علی اکمه غدا بصیراً ومن راووقها سمع الصم

جلیت علی البناء للمفعول ای اظهارت و کشفتم راق الشراب
یروق روقا ای صفا و روخته انا ترویقا و الراووق المصفی میگوید
اگر ظاهر کرده شود شراب مذکور ظهوری از اغیار مستور
بر دیده کسی که از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری جاوید نهاده
هر آینه دیده او منور شود و از دولت ینایی بهره ور گردد و از
صدای چکیدن آن می از می پالایی کوش اصم از علت صمم رهایی
یابد و بسعادت شنوایی برسد .

(رباعیه)

چون می صفت جلوه نمایی یابد صد دیده کور روشنایی یابد
ورزانه رسد صدای پالودن او در کوش کرازگری رهایی یابد
و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که

اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور مادرزاد که از آن وقت باز که از آبی علوی و امهات سفلی زاده است دیده شهودش بر وجه حق و جمال مطلق نیفتاده است هر آنکه بصر بصیرت او بینا شود و بر شهود و وحدت در کثرت توانا گردد و در مجالی خلقیه جز وجه حق نه بیند و در مراتب تقیدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند و از صدای صوت صیت اسرار شراب محبت بر او ووق ریاضات شاقه و مجاهدات صادقه تا از کدر تعلق بپاسوای حضرت ذات صافی گردد کرامت اصلی و اصم جبلی را کوش سخن نیروش (کنت له سمعاً فی بسمع) باز شود و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید.

(رباعیه)

عشق کهن نودیده و کوش نوم ناداد زمانی ز تو خالی نشوم
در هر چه نظر کنم جمالت بینم و ز هر که سخن کند حدیث شنوم

(رباعیه)

عشق آمد و بر من درد دولت بکشاد هرگز این در بروی کس بسته مباد
هم سامه را نوبت بی بسمع زد هم با صرمه را لمعه بی بصر داد

(وقال قدس سره)

ولوان ركباً بمموا ترب ارضها وفي الركب ملسوع لماضه الم

يقال مرتبنا را كې اذا كان على بعير خاصة والركب احجاب
الابل دون الدواب يعمته برحى تيمماً اى قصدته دون من سواه
لسعته الحية بكزيد و يرامار از باب چهارم ضربه ضراً ومضرة

زیان کرد اورا ازباب اول والسم القاتل بضم وفتح. میگوید
اگر جمعی شتر سواران قصد خاکبوسی زمینی کنند که انجا آن
شراب یافت شود ودرمیان ایشان مارگزیده بود زهر چشیده
هراینه آن زهرش مضرتی نتواند رساند وجاشئی شربت
هلاکش نتواند چشانند .

(رباعیه)

باغی که بقصدی نشانی تاکش رو بدکل رحمت ازخس و خاشاکش
کرمارگزیده بگذرد بر خاکش آن خاک دهد خاصیت ترپاکش

ومی شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر
جمعی از دولتمندان بختیار بر بختیان شوق سوار قصد زیارت
خاکی نهادی کنند که زمین استمدادش مغرس تاك آن باده پاک
افتاده باشد و حال آنکه درسلک نظم آن جمع آفت رسیده بود
مار نفس وهواش گزیده وزهر افیی حب دنیا چشیده که
بایشان دم مرافقت زند و قدم موافقت نهد هراینه آن زهر
زیانش ندارد وگزندی نرساند چه صحبت این طائفه مارگزیدگان
نفس وهوار او زهر چشیدگان محبت دنیا را تریاق اکبرست
بلکه از تریاق اکبر نافع تر.

(رباعیه)

قومی که حقیقت قبا به همت شان ناسرداری سرمکش از خدمتشان
آزرا که چشید زهرافات زدهر خاصیت تریاق دهد صحبت شان

(وقال قدس سره)

ولورسم الراق حروف اسمها علی جبین مصاب جن ابرأه الرسم
رسم علی کذا وکذا ای کتب رقاء رقیه افسون کردش از باب
دوم اصابته المصیبه رسانید اورا مصیبت جنّ الرجل جنونا واجنه
الله فهو مجنون ولا ینقال مجن به میگوید اگر نقش کند تمویذ نویس
افسون نکار حرفهای نام آن باده خوشکوار بر پیشانی پری گرفته
دیوانه هر آینه هوشمند گردد و فرزانه .

(رباعیه)

زان می درکش که طبع خندان گردد تمییز و خرد هزار چندان گردد
بر جبهه دیوانه ز نامش حرفی کز نقش کنی ز هوشمندان گردد

ومی تواند بود که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که
اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقیه دان مجنونان نفس و هوا
و افسون خوان مصروعان محبت دنیا است تفاصیل سمات
و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد بر جبین
باطن ایشان که صحیفه خیال روزنامه امانی و امال است رقم زند
هر آینه از علت آن صرع و آفت آن جنون شان بر هاند و از غوایل
آن محفوظ و مأمون شان گرداند

(رباعیه)

ان قوم که در عشق و ولایوستند بر خود در تزویر و ریا در بستند
در زاویه صدق و صفابنشستند و از کشمکش حرص و هوا وارستند

(وقال قدس سره)

وفوق لواء الجيش لورقم اسمها لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم

ميكوبا. اكر رقم زده شود اسم وصفت وعلامت وسمت
آن باده خوشكوار بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه آن رقم سایه
نشینان آن علم را مست کردند و از ظلمت تنگنای هوشیاری
شان برهاند.

(رابعه)

آن باده طلب که کرنهی بر کف شاه يك ساغر ازان زسرنهد افسرجاه
و بر علم جيش نكاری نامش در سایه آن مست شود جمله سپاه

و میساید که مراد ناظم بجيش گروه مریدان و جماعت انبوه
مستفیدان باشد و مراد بلوای جيش مرشد کامل که علم و ار
در علو مقام و هدایت بهر مقصد و مرام میان آن طائفه اشتهار
تمام یافته است یعنی اكر رقم زندکاتب حقیقی (و ربك الاكرم الذی
علم بالقلم) بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق دارد بر جهت
جسمانیتش سمات و صفات شراب محبت ذاتیه را تجلیات ذاتی
اختصاصی هر آینه مست کردند و از وحشت هستی برهاند
آن رقم مرکسانیرا که در تحت احاطت و ظل تربیت آن کاملند و بعلاقه
ارادت و رقیقه مناسبت در استفاضه کالات و استفادة مقامات
و حالات یکدل و یکروی.

(رباعیه)

باری که بیداروی ازدست شوی ان به که بزیر پای او پست شوی
کرمی نخوری ز جام لعلش باری از شیوه چشم مست او مست شوی

(وقال قدس سره)

تهذب اخلاق الندامی فیهتدی بها لطریق العزم من لاله عزم
ویکرم من لم یعرف الجود کفه ویحلم عند الغیظ من لاله حلم
خلق عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که مبدأ صدور
افعال حسنه یاسیئه گردد بمهولت و تهذیب ان عبارتست از تبدیل
اخلاق سیئه بحسنة و عزم توجه است بمجمیع قوای ظاهری
و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما ازاد شد و هو کریم و حلم حلماً
بر دبار شد و هو حلیم همد و از باب ششم جاد علیه بماله جودا
جو انمردی کرد بوی بمال خود از باب اول میگوید از ذمایم
صفات می رهاند و بمحامد اخلاق میرساند آن مدامه و شرب ان
ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل دل را پس راهی باید بسوی
عزم درست هر کس را که از نخست مرکب از ادتش لک بوده باشد
و عنان عزیمتش سست

(رباعیه)

می نیک کند خوی دل آزارانرا پاکیزه کند سیرت می خوارانرا
راهی بناید بسوی عزم درست در جستن مطلوب طلبکارانرا

و همچنین بسبب آن مدامه و شرب آن قدم در دایره کرم می نهد

ناجوانمردی که نه دست او بر بدن و سخا توانا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین سبب پای حلم بر جای می فشارد انجا که تند باد خشم حمله می آرد سبکساری که نه بحلم موصوف بوده باشد و نه ببرد بازی معروف

(رباعیه)

مدخل که شب و روز درم اندوزد از جودت می جود و کرم آموزد
و ازا که نشست زابی آتش خشم کی نارهٔ ظلم و ستم افروزد

(لامعه) بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطهٔ حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بتقوش آثار خیر منتقش گردد و هیئات اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرار مشاهده در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد و یا بنور عقل که میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و از ادت آن در دل او بدید آید و بتکرار تصور آن و عمارت عمل بموجب آن هیئاتی چند پسندیده در نفس ارتسام یابد و یا بنور ایمان که بجهت ایمان باختر اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود بواسطهٔ مواظبت بر اکتساب خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس حاصل شود و صفات ذمیه زائل گردد و یا بنور توحید که سالک بمداز آنکه

تجلی ذات او را از خود فانی کردند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات گردد از بحر ذات جدا و صفات و نعمت در مجاری صفات او جریان یابد و تخلیق با خلاق الهی محقق شود و بر ترازین مرتبه دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست و کمال این منزلت رسول الله بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب (وانک اعلی خلق عظیم) مخاطب گشت و بعد از او بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص امت او را نصیبی از ان کرامت شد و فرق میان این متخلق و سایر متخلقات آنست که نصیب ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا بعضی و متخلاق واحد بجمع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشد و هاناکه شیخ ناظم قدس سره درین ابیات اشارت بدین مرتبه اخیر میکند و میگوید .

(رباعیه)

عشق تو ز تاب شوق بکداخت مرا وز جمله صفات من پرداخت مرا
بس خلعتی از صفات خود ساخت مرا زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

(وقال قدس سره)

ولونال فدم القوم لثم فدامها لا کسبه معنی شمائلها اللهم
نال خیراً ینال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب
یتعب و رجل فدم ای غبی ثقیل و الفدام مایوضع فی فم الابریق
لیصنی به مایفه و الفدام بالفتح و التشدید مثله و اللهم القبله

وقد لثمت فاها بالكسر اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الحلق
والجمع الشمايل كذا في الصحاح القدم فاعل نال والتم مفعوله
ويجوز العكس ايضا واكسب يقتضى مفعولين فالولهما ضمير القدم
وثانيهما معنى شمايلها ميكويدا كذا برسد شخصى كه ميان قوم
خويش ببلاد و نادانى و غباوت و كران جاني اشتها يافته باشد
بوسيدن آنچه دردهان ابريق مى و كلوى صراحي تعبيه كند
تامى را بدان بگذارانند و صافى را از درد جدا كردانند هر آينه
حاصل كردانند ان بوسيدن مران شخص را اخلاق حميده و اوصاف
پسنديده كه مقتضاي شرب آن و ثمره مداومت بروى است
چون جود و سخا و حلم و حيا و غيرها.

(رباعيه)

آن ساده كه راه هوشياران كيرد و ز جهل طريق توبه كاران كيرد
سربوش سبوى مى اكر بوسه زند خاصيت و خوى مى كساران كيرد

(رباعيه)

ان ساده كه ساخت طالع مقبل او خاك در مبخانه ما منزل او
خشت لب خمرا چوبلب زد بوسه سردل خم رنخت روان بردل او

ومى شايد كه مراد بقدم القوم مريدى باشد كه در فطرت
وى استعداد معرفت و قابليت محبت بود بنا برين استعداد
و قابليت بقوم انتساب يابد اما هنوز ان محبت و معرفت از قوت
بفعل نرسيده باشد و از بطون بظهور نه انجائيمده و بدین سبب

بجهل و بلادت موسوم گردد و مراد بقدام کاهلی باشد که دهان بندخم محبت و سرپوش سر معرفتست و تمیز میکند میان آنچه لایق استمداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت و دقایق معرفت و میان آنچه لایق استمداد او نیست لایق رابوی میرساند و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نه پیوسته باشد برای بوس عارف کامل و محب واصل هر آینه حاصل شود مراورا باین خدمت و برکت محبت آن کامل هر چه در استمداد او بوده باشد از اسرار محبت و انوار معرفت

(رباعیه)

ای دل کم غافلان و بی باکان کوی واکن زره و رسم هوسناکان خوی
خواهی که ز آرایش خود پاک شوی ز نهار متاب از قدم باکان روی

(وقال قدس سره)

يقولون لي صفها فانت بوصفها خيرا اجل عندى باوصافها علم
صفاء ولاماء و لطف و لاهوى و نور و لانار و روح و لاجسم

اجل بمعنى نعم است يعنى آرى و لافى قوله و لاماء و اخواته
هى المشابهة لليس و خبرها محذوف اى المدامة صفاء و ليس هناك
ماء فلا يكون ذلك الصفاء صفا الماء و هى لطف و ليس هناك هواء
فلا يكون ذلك اللطف لطف الهواء و كذلك هى نور و ليس هناك نار
فلا يكون ذلك النور نور النار و هى روح و ليس هناك جسم فلا يكون
روحا متعلقا بالجسم و الهواء بالمد قصر ضرورة الشعر ميكويد

میکویند مرا طالبان مستعد و مریدان مسترشد که ازین مدامه که در ابیات گذشته شرح خواصش کفّتی و بالماس فصاحت گوهر اوصافش سفتی و صفتی چند خاص باز گوی که آتش عطش مارا بنشانند و فهم مارا بسرحدا دراکش برسانند و حال آنکه تو بکماهی اوصافش دانایی و بر بیان آن کاینفیی توانا میگویم آری من که پیرمیخانه عشق و ولا و میرخرابات فقر و فقایم بخواص آن می شناسا و باوصاف اودانایم جز کفت و گوی آن می پیشه ندارم و بجز شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه .

(رباعیه)

گوتم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف وی بودکی شنوم
اوصاف می صاف نکومیدانم ازوی گویم مدام و ازوی شنوم

صفت آن می اینست که همه صفاست امانه چون صفای آب
که بغباری کدورت گیرد و همه لطافتست لیکن نه چون لطافت
هوا که بخیاری کثافت پذیرد و همچنین همه نورست نه چون
نور آتش که باظلمت دخانش آمیزشی باشد و همه جانست نه
چون جان متعلق بابدان که باجسمش آویزشی افتد

(رباعیه)

بالطف هواست می ولیکن نه هواست آتش نتوان کفت ولی جمله صفاست
باشد همه روشنی ولی آتش نیست روحست ولی زظلت جسم جداست

(لامعه) معرفت حقایق مجردة بسیطه باعتبار تجرد و بساطت

متعذرت زیرا که ادراک ماحقایق اشیا را نه باعتبار حقایق مجردة بسیطه است فقط و نه باعتبار وجود ماحسب بلکه باعتبار اتصاف حقایق ماست بوجود و بتوابع وجود چون حیات و علم و باعتبار ارتفاع موانع حایله بین المدرك و مدرکانه پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد والبسيط لا يدركه الا الواحد والبسيط پس دانسته نمی شود از هیچ شی مکر صفات و عوارض وی لکن لا من حيث حقایقها المجردة بل من حيث انها صفات و عوارض لذلك الشئ و لهذا شیخ ناظم قدس سره در حکایت سؤال مریدان و استنبیان میگوید و انت بوصفها خیر و نیکوید و انت بها خیر و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت بر میدیست مستفید که هنوز حکم نسب کونی و صفات تقییدیه از وی مرتفع نشده است اما نسبت بمافقی که این حکم از وی مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام (کنت سمعه و بصره) یاد در قرب فرایض بمقام (ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده) متحقق گشته متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد و اصل و محقق کامل بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که (اجل عندی باوصافها علم) بنا بر ملاحظه مطابقه جواب مرسوال را بوده باشد والا آنجا که حق سبحانه آلت ادراک بنده باشد در قرب نوافل یا بعکس در قرب فرایض ادراک حقایق مجردة بسیطه مطلقا ممنوع نیست بلکه متعلق بمشیت اوست.

(رباعیه)

ای کرده بخود اضافت علم و عمل علم و عملت بوده همه نقص و خلل
چون حق بتو داننده بود یا تو بحق هر نکته مشکل که بود گردد حل

و در قول شیخ ناظم قدس سره که (اجل عندی باوصافها
علم) اشارت بآنکه مرشد کامل را که از قید نفس و هوا جسته است
و از جباله عجب وریا بازرسته می شاید بلکه می باید که بحکم
(و اما بنعمه ربك تحدث) با طالبان مستعد و مریدان فسترسد
از برای تأکید رابطه ارادت که واسطه هر دولت و سعادتست
فضل و کمال خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را جلوه
نماید بلکه او خود میداند که آن فی الحقیقه کمال و جمال حضرت
ذو الجلال و الافضال است که بر مرآت وجود او تافته است
و حقیقت خود را بآن متصف یافته پس عد آن کمال و عرض
ان جمال بحقیقت عرض کمال و عد جمال حضرت حق باشد
سبحانه ما اعلى شانه و ما اجلى رهانه

(رباعیه)

گاهی که فتد بجانب خود نظرم تا ظن نبری که من ز خود بهره درم
در طلعت خود جمال حق می نکرم و ز نسخه خود کمال حق می شمرم

(وقال قدس سره)

محاسن تهدي الواصفين اوصفها فيمن فيها منهم النثر والنظم
هداه الطريق وهداه له وهداه اليه كلها بمعنى واحد يعنى

نمود ویراراه والضمیر فی لوصفها و فیها للمدامة و جملة بعض
الشارحین لمحاسن والاول احسن و محاسن مبتداء خبره محذوف
ای لها محاسن میگوید هر آن مدامه راست صفات زینده
و خواص فرینده که باعث می آیند و راه می نمایند و اصفان عارف
و مادحان واقف را بوصف کمال او کفتن و گوهر مدحت او سفین
پس در شان آن مدامه ازان و اصفان بواسطه ان صفات لطیفه
و معانی شریفه خوب می آید کلمات منشور و بسمت (ان من الیان
لسحرا) از تمام می یابد و مستحسن می نماید سخنان منظوم
و در سلك (ان من الشعر لحکمة) انتظام می گیرد

(رباعیه)

چون می ز صفات حسن خود پرده کشود و صافانرا بوصف خود راه نمود
گر خود بمثل داشت سخنان لطفی صد لطف ذکر بر سر آن لطف فرود

(رباعیه)

هر کس که بوصف می زبان بکشاید حسن سخن خویش بآن افزاید
وصف هم چیزی بسخن ارا یند و بن طرفه که وصف می سخن ارا بد

(وقال قدس سره)

ویطرب من لم یدرها عند ذکرها کشتاق نم کلا ذکر نم
طرب من الفرح و من الحزن طربا وهو طرب و طروب
سبکبار شد از شادی و از اندوه از باب - یم و فی الصحاح الطرب خفة
تصیب الانسان لشدة حزن او سرور و ایضاً فی الصحاح نم بضم
النون اسم امرأة قوله و یطرب البیت اما عطف علی البیت السابق

او عطف قصه علی قصه کالیت الاتی اعنی قوله وقالوا شربت
الاثم البیت والضمیران للمدامة او علی جملة یحسن فیها او علی
جملة تهدی الواصفین وعلی التقدیرین فالضمیران اما للمدامة
وحینئذ لابد من تقدیر ضمیر عاید الی المحاسن للربط ای عند
ذکرها بها ای بتلك المحاسن واما للمحاسن ولا حاجة الی تقدیر
الضمیر میگوید سبکار میشود وبقرار میگرد کسی که آن می را
ندیده است وچاشنی ادراک حقیقتش نجشیده نزدیک راندن
نام وی بر زبان یاشنیدن آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق
در زاویه بعد و فراق از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید
ووجد و طرب وی ازان می افزاید.

(رباعیه)

وبران غم از ذکر می آباد شود و زیند بلا و محنت ازاد شود
هر چند نداندش کسی چون شنود نامش ز سماع نام اوشاد شود

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که
چون طینت ادمی را در بدایت فطرت بآب محبت سرشته اند
و در زمین استمداد و قابلیت او تخم عشق و محبت کشته هر گاه که
بلسان عبارت یازبان اشارت سری از اسرار محبت یار منزی
از رموز عشق و مودت بشنود هر آینه بآن سراصلی و معنی جلی
متذکر شود اگر چه عمرها بسبب تعشقات صوری و معنوی
ازان سرغافل بوده باشد و بواسطه تملقات دینی و دنیوی ازان
معنی زاهل.

(رباعیه)

هر که که ازان حسن برون زاندازه در شهر وجود من فسد آوازه
صد درد قدیم دردلم نوکردد صد داغ کهن بر جگر من تازه

(وقال قدس سره)

وقالوا شربت الائم كلاواتما شربت التي في تركها عندي الائم

الائم الذنب وقد تسمى الحمر انما قال (شربت الائم حتى ضل
عقلي) كذلك الائم يذهب بالقول ميگوید گفتند قاصران از فهم معانی
در ضمن صورت و عاجزان از ادراك حقایق در لباس مجاز که
مراد بآن مدامه که در صدر قصیده بشرب آن اقرار کردی
و در سایر ابیات از خواص و آثار آن اخبار نمودی خمریست که در لغت
ازان بائم تعبیر نمایند و در شریعت شراب آنرا بائم تعبیر کنند
یعنی شراب صوری و خمر آنکوری که شرب آن نتیجه ضلالت
و شراب آن مستحق عذاب و نکال پس ردع و منع آن جمع می
کند که کلا و حاشا که من هرگز ازان می اشامم یا با شرب آن آرام
من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مداومت بر شرب آن
کوشیده ام ترك این شراب نزدیک من کناهست و نارك شرب
آن دور از مشرب هوشمندان اکاه

(رباعیه)

جز در ره عشق ریخ بردن کنه است جز شارع میخانه سپردن کنه است
کفتی کنهست باده خوردن حاشا در مذهب ماباده بخوردن کنه است

(وقال قدس سره)

هنيئاً لاهل الدير كم سكروا بها و ماشروا منها ولكنهم هموا
هنو الطعام يهنو هناء وهناءة وهوهني؛ كوارنده شد طعام
از باب ششم و الدير معبد التصارى و در مصطلحات صوفيه آترا
عبارت از عالم انسانی داشته اند هممت بالشيء اهم هما اذا اردته قوله
هنيئاً صفة مصدر محذوف ای ايشرب اهل الدير شراباً هنيئاً لهم ميگويد
خوشگوار باد بادهء محبت ذاتيه متوطنان متوسط الحال دير عالم
انسانی را که بشرب آن باده از پس پردهای افعالی و صفاتی
بسيار مستی نموده اند و اندکی از ثقل بار وجود و هستی اسوده
و حال آنکه هنوز چون منتهيان از صرف آن باده جرعهء نخورده اند
وليکن قصد و اندیشهء آن کرده اند

(رابعه)

آنها که پاي خم می پست شدند تا برده باده دست از دست شدند
يك جرعه نخورده اند ليکن چو گذشت اندیشهء می بردل شان مست شدند

(وقال قدس سره)

وعندی منها نشوة قبل نشأتی می ابدأ تبقي وان بلی العظم
النشوة بالفتح السكر و زعم بعضهم انه سمع فيه نشوة
بالکسر نشأ الغلام نشاءً و نشأة و نشاءة بباليد كودك از باب چهارم
بلی بلی و بلاء کهنه شد از باب سيم ميگويد تزديك منست ازان
می مستی بر هستی من مقدم و نشوة پیش از نشاء من درين

عالم و با من جاودان آن مستی بیاید اگر چه استخوانهای من که
قوام تن و استحکام بدن بدانست بفرساید

(رباعیه)

بر من ز وجود من نشان ناپوده عشق تو شراب بپخودی پیوده
زانی باشم ز بود خویش آسوده کرخود شود استخوان من فرسوده

(وقال قدس سره)

عليك بها صرفاً وان شئت منجها فعدك عن ظلم الحبيب هو الظلم

شراب صرف بخت غیرمزوج مزج الشراب منجاً بیامیخت
شراب را از باب اول العدل ههنا یعنی المدول عدل عن الطريق
عدولاً بکشت از راه از باب دوم الظلم بالفتح ماء الاسنان و بریقهها
ظلمه ظلماً و ظلماً ستم کرد بروی از باب دوم میگوید که بر تو باد که
در آن کوشی که آن می را صرف نوشی و اگر صرف نتوانی و خواهی
که مزوج کردانی بارشحه زلالی که از لب و دندان معشوق مکی
مزوج ساز و بعدول ازان خود را در ظلمات ظلم و ستم مینداز

(رباعیه)

جام می ناب گرچه ای باده کسار تلخ است بتلخی از کف آترا مگذار
و رتاب می تلخ نداری آن به کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار

و میساید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که بر تو
باد ای محب عاشق و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی
پزیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بملاحظه صفات جمال

یا جلال و مطالعه صدور آثار و افعال چه محبتی که نه از محض ذات انکیخته شود و بشوایب اعراض و اعواض آمیخته گردد متعلق ان فی الحقیقه نه ذات بود بلکه امری باشد از متعلقات ذات و کدام غبن از ان فاحشتر و خسارت از ان موحشرتر که محبوب اصلی و مطلوب حقیقی را بگذاری و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب مجازی آری.

(رباعیه)

تاچند ای دل بداغ حرمان سازی خود را زحریم وصل دوراندازی
ممشوقه نقاب کرده باز از رخ خویش تو آبی و عشق با نقابش بازی

و اگر چنانچه استعداد تو بظهور محبت ذاتی وافی نباشد
و شرب عذب تو از کدر تعلق بماورای ذات صافی نه باری
از محبت اسما و صفات که من وجهی عین ذاتست عدول مکن
و باطن خود را بشائبه تعلق بافعال و آثار معلول مکردان.

(رباعیه)

آن مه که وفا و مهر سرمایه اوست اوج فلک حسن کین پایه اوست
خورشید رخس نکر و کر نتوانی آن زلف سیه نکر که همسایه اوست

(وقال قدس سره)

و دونکها فی الحان و استجلبابه علی نم الالحان فهی بها غم
و دونکها بمعنی خذها الاستجلاء طلب الظهور و الجلاء
و النغم جمع نغمة و هی صوت لابت زمانا و اللحن ما یترکب من

النغم فعنی قوله على نغم الالحان على نغم يتركب منها الالحان غنم المال غنما غنيمت كرفت مالزا ازباب سيم والغنم ههنا بمعنى الغنيمه واول الضميرين المجرورين للحن والثانى للالحان وماعداهما للمدامة ميکويد آن مى را بستان درميخانه مستان ومى پرستان وطالب جلوۀ او باش بدان ميخانه در جلوۀ کاه جام وپيامه بر نعمات خوش ولهنای دلکش که شرب آن مى باطيب الحان وحسن نغم مرغوبست ومقتم.

(رابعه)

مردانه نشين بکوشه ميخانه بين جلوۀ مى زساغر وپيامه مى خور که غنيمت است اى فرزانه با نمۀ نى ترانه مستانه

ومى شايد که مراد شيخ ناظم قدس سره بخانه مجلس کاملان مکمل و صحبت عارفان صاحب دل باشد که شراب عشق آنجا نوشند وباده محبت آنجا فروشند وبنغم والحن هر چه سماع آن منتج ذوقى شود يا مهيب شوقى گردد از انفاص شريفۀ ارباب کمال و اشارات لطيفۀ اصحاب مواجيد واحوال و آيات و بينات قرآنى و کلمات بابرکات تنزيل آسمانى واذکار غفلت زدای و اشعار حرقت فزای و نمهای درد آميز و ترانهای شوق انگيز و چينشد مقصود از زيت تنبيه باشد بر آنکه تربيت صفت محبت و پرورش معنی ارادت جز در صحبت اين طائفه متصور نيست ودولت حصول وسعادت وصول بآنها جز بمشاهده حال واستماع مقال اين گروه

طریق دیگر فی . پس بر طالب صادق واجیست که تا جان دارد
دامن صحبت این جماعت را نکندارد و دولت خدمت و ملازمت
این قوم را غنیمت شمارد

(رباعیه)

ای آنکه به پندار و جان درگروی آن به که بکیش عشقبازان گروی
عاشق شوی ارحمدیت ایشان شنوی عاشق چه بود بلکه همه عشق شوی

(وقال قدس سره)

فاسكنت والهم يوماً بموضع كذاك لم يسكن مع النغم الم

سکن سکونا آرام گرفت و سکن الدار سکونا و سکنی و سکنا
بنشست اندر خانه هر دو از باب اول الهم الحزن و الجمع هموم
و قوله والهم مرفوع عطفاً على الضمير المستکن فی سکنت
او منصوب علی انه مفعول معه میگوید می بیفش می نوش و نعمات
دلکش می نیوش که نه می هرگز یکزمان در یک مکان با هموم
و احزان آرام یافت و نه غم یکدم با طیب الحان و نغم یکجا مقام گرفت

(رباعیه)

خواهی ز فلک نه غصه بینی و نه غم در می کنده می نوش با الحان و نغم
دور قدح و غصه دوران یکجا همچون نغم نشود جمع هم

(لامعه) هر کرا غمی رسد یا اندوهی از قوت مطلوبی تواند
بود یا اصابت مکروهی و لاشک محب ذات را همه صفات متقابله
محبوب و افعال و آثار متخالفه مترتبه بران مطلوبست و مرغوب

اساءت او عین احسانست واذلال او باعزاز یکسان. جز مراد
محبوب اورا مراد دیگر نیست و امری برخلاف مراد محبوب
متصور نی. هر چه در حیز وجود آید با مراد او موافق باشد
و هر چه بکنتم عدم کراید با مقصود او مطابق افتد آنجانه فوات
مطلوب صورت بندد و نه اصابت مکروه پس نه غم پیرامن خاطر
او تواند گشت و نه اندوه .

(رباعیه)

بی زادی راه عشق زادست مرا بیدادی تیغ هجر دادست مرا
تادل بارادت تو شادست مرا اشیاهه بر طبق مرادست مرا

(رباعیه)

آن نیست که من عیش جهان میخواهم یاد دولت عمر جاودان میخواهم
اندیشه خواستها زدل کردم پاک چیزی که دل تو خواهد آن میخواهم

(رباعیه)

نی وهم و خیال باشد آنجا که منم نی رنج و ملال باشد آنجا که منم
کار دو جهان بوفق دلخواه منست غم راجه مجال باشد آنجا که منم

(وقال قدس سره)

وفی سکره منها ولو عمر ساعة تری الدهر عبداً طائفاً ولك الحکم

السكره مرة من السكر عمر الرجل بالكسر يعمر عمرأ
وعمرأ ای عاش زماناً طويلاً از باب سیم والمراد ههنا بعمر ساعة
مدتها طاعه و طاع له يطوع ويطاع طوعاً و طواعية کردن دادش
از باب اول و چهارم حکم بین القوم حکما و حکما و حکومت

وهو حاکم وحکم حکم کرد میان مردمان از باب اول میگوید
ودریک مستی ازان باده خوشکوار واکرچه بمقدار ساعتی باشد
از روز کار بینی روز کار را بنده فرمان بردار و خود را خداوند
فرمان گزار .

(رابعیه)

خوش آنکه بمی کروکنی زنده خویش تاجع کنی وقت پراکنده خویش
چون مست شوی زبندهستی برهی بانی همه روزگار را بنده خویش

(لامعه) چون سالک در مقام فنا فی الله والبقاء به بواسطه
استیلاء مستی شراب محبت از بار هستی و ادبار خود پرستی
خلاص یافته باشد و بشرف خلمت بقاء حقیقی که (من قتلہ محبتی
فانادیتہ) اختصاص گرفته تصرفات حضرت حق را سبحانه همه
مضاف بخود بیند و همه موجودات را مطیع تصرفات خود
یابد زیرا که تصرفات فانی مستغرق نیست الا عین تصرف حضرت
حق سبحانه و تصرف حق تصرفی است کامل و همه موجودات را
شامل .

(رابعیه)

ممشوقه ز روی خویشتن پرده کشید درستی او هستی من و ابرید
جون من همه او شدم دلم از من دید هر فعل و تصرف که از و کشت پدید

(وقال قدس سره)

فلا عیش فی الدنيا لمن عاش صاحباً ومن لم یتم سکرأ بها فاته الحزم

عاش عیسا و عیثه و معاشا و معیثه بزیت ازباب دوم صحا
من السكر و من العشق صحوا هشیار شد از مستی و از عشق ازباب
اول مات یموت و یعات موتا و نماتا و میتة بمرد ازباب اول و سیم
فاتی فلان بشد از دست من فلان وفات الوقت بگذشت وقت
ازباب اول حزم حزمأ استوار کاری کرد ازباب دوم قوله صاحبیا
نصب علی الحال من فاعل عاش و قوله سكرأ بها نصب علی انه
مفعول له لقوله لم یتم میگوید چون سرمایه هر عیثی تصرف
در موجوداتست و تسلط بر کائنات و آن معنی چنانکه دانستی
منحصر در مستی و مقتصر در می پرستی پس هر که هشیاری
کزید و از آن شراب جرعه نجشید از عیش دنیا بهره ندید
و هر که بدان می دست نبرد و از آن می مست نمرد طریق عقل
و فراست نرفت و سبیل حزم و کیاست نسپرد.

(رباعیه)

آنکو ز شراب عشق هشیار نشست جام طربش ز سنك ادبار شكست
و آنكس كه ازین شراب سرمست نمرد در عشق طریق حزم را كار نیست

(لامعه) هر ذوق و حضور و ابتهاج و سرور که نتیجه حصول
مرادات دنیوی و وصول بسعادات اخروی باشد یا ثمره تحقق
بمعازف روحانی و کمالات انسانی در جنب استهلاك در عین جمع
و استغراق در لجه فنا که بر محبت ذاتی و مناسبت اصلی مترتب
میشود و مستحققر خواهد بود و مستنکر خواهد نمود پس حرمان

زده که این دولتش دست ندهد و این سعادتش روی نماید
از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت و از کمال بهجت
و شادمانی چه تمتع تواند یافت.

(رباعیه)

دور از در نوکر بمثل سلطانت هر عیش که میکند برو تاوانست
آبجاکه کدایان درت سود برند سرمایه خسروان همه خسرانست

(وقال قدس سره)

علی نفسه فلیک من ضاع عمره وایس له فبها نصیب ولا سهم
بکی بکاء و بکی بالمد والقصر بگریست ضاع الشئ ضیعة
وضیاعاً ضایع شد چیز هر دو از باب دوم السهم النصیب والنصیب
الخط من الشئ میگوید بر خود نباید گریست و ماتم خود نباید
داشت از آنکه نقد حیات و سرمایه اوقات خود ضایع گذاشت
و آنرا وسیله می پرستی و واسطه بخودی و مستی نساخت و تحصیل
جرعه و تکمیل بهره ازان نپرداخت.

(رباعیه)

سرمایه عمر بهری خواهد مرد بی خوردن عمر بود مایه درد
هر کس که زمی بهر خود بهره نبرد کوی خون بگری که عمر خود ضایع کرد

(لامعه) مقصود از آفرینش عالم وجود بی آدم است و مطلوب
از وجود بی آدم معرفت و محبت حق تقدس و تعظم که دولت
ابدی بدان منوط است و سعادت سرمدی بدان مربوط و اعظم

اسباب اکتساب معرفت و محبت نقد حیات و سرمایه اوقات و ساعاتست که چون طالب لبیب آرا بمواظبت بروظایف طاعات و مداومت بر مراسم عبادات مع التوجه التام و اخلاص النیة علی الدوام و تفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکوئیة مصروف کرداند سابقه عنایت باستقبال او آید و سبل هدایت بروی او بکشاید دل او مهبط انوار معرفت شود و جان او مخزن اسرار محبت گردد و خلعتهای دولت ابدی درو پوشانند و نثارهای سعادت سرمدی برو افشانند خاتمت احوال وی از غرامت مصون ماند و عاقبت افعال و اعمال وی از حسرت و ندامت مأمون گردد و اگر عیاذ بالله برخلاف این ناکاه ابلهی بلکه اکمهی که دیده بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور درایت مبدل نکشته همه لذات را در تمتعات حسی منحصر دارد و همه راحت را بر شهوات بهیمی مقتصر شمارد ایام حیات را سرمایه استیفای مناهی داند و حاصل اوقات را پیرایه استقصای ملاعب و ملامهی کرداند و آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال بهره نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعه ناچشیده بر لب نفیر حسرت در دل زفیر محبت بر سینه داغ خمران در دیده آب حرمان راه عدم برگرفته بازبانی از کار رفته زبان حالش این ترنم اغازد و این ترانه پردازد .

(رباعیه)

افسوس که وقت کار ازدست برفت اسباب وصال یاراز دست برفت
در معرض بکدولت ناپابنده صد دولت پایدار ازدست برفت

(رباعیه)

ازجام اجل زهر چشیدیم دریغ وزکاخ امل رخت کشیدیم دریغ
ازراحت فانی بیریدیم امید دردولت باقی نرسیدیم دریغ

جای آن دارد که خاکیان ازحرمان آن غمخیده ناله حسرت
بافلاک رسانند وافلاکیان ازخندان ان ماتم رسیده سرشک
اندوه و محنت برخاک افشانند.

(رباعیه)

آنرا که زفرقت تو جان فرساید وزنوک مزه خون جگر پالابد
گرکوه زردراو بنالد زبید ورسنک بحال او بگرید شاید

(رباعیه)

هرغمزده کز طالع وازون گرید و زفرقت آن دلبر موزون گرید
باکوه کر اندوه دل خود کوبد هرچشمه شود بروخون گرید

(خاتمه فی المناجات) الهی هرچه در دل ما کشت یار زبان ما گذشت
اگر در حساب صدق و صوابت نتیجه انعام و نمره کشف و الهام
تست ما را بر ادای شکر آن فرصت ده و اگر در عداد کذب
و فسادست از قصور اهلیت و نقصان قابلیت ماست بر ما بحسن
تجاوز و غفران منت نه .

(رباعیه)

فعلی که زنت موجب شکر و ثناست کاری که زماست مایه جرم و خطاست
جز خیر و کمال نیست آنجا که تویی فی الجمله شری که هست از جانب ماست

خاطر مارا از تنقید بماسوای خود مطلق ساز و اوقات مارا
باستغراق در شهود کبرای خود مستغرق گردان آنجا که هر کس
پی بمقصودی برد و طریق بهودی سپرد قبله مقصود ماتو شو
و غایت بهود ماتو باش

(رباعیه)

از زندگیم نبدکن تست هوس برزنده دلان بی تو حرامست نفس
خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس جای از تو همین ترا خواهد و بس

عاقبت امر مارا از غایله ضرامت نگاه دار و خاتمت عمر مارا
از شائبه حسرت و ندامت در پناه آور تا نفسی باقیست باما بفضل
و کرامت هم نفسی کن و چون منقطع گردد بلطف و عنایت فریاد
رسی نمای .

(رباعیه)

ای سنج تو لحظه لحظه از خامه کن صد نقش توان کجسته بر لوح کهن
خواهم که شود صحیفه عمر مرا بریاد تو ختم و شد برین ختم سخن

بغایت رسید و نهایت انجامید روش قلم تیز کام و جنبش خامه

بی ارام در قطع مراحل ترتیب این لوازم و طی منازل تألیف
این بدایع فی تاریخ بفهم من هذ الرباعیة علی سبیل الابما
والتممة.

(رباعیه)

بی دعوی فضل جامی و لاف هنر در سلك بیان کشید ابن عقد کهر
وان لحظه که شد تمام آورد بدر تاریخ مه و سال وی از شهر صفر

